

www.iran-archive.com

گفتگوی یازدهم
یونان، اردیبهشت ۱۳۶۶

www.iran-archive.com

با رشد بحران در آخرین ماه های حکومت شاه، زمینه بازگشت مخالفین رژیم به ایران نیز آماده می شد. گفتگوی امشب را می خواستم به این ماجرا اختصاص دهیم. به حال و هوای آن روزها و به آن چه سال ها به همه ما امید زندگی داده بود. از آن روزها حرفی برای گفتن داری ؟

بازگشت به ایران برای همه ما به يك آرزوی بزرگ تبدیل شده بود، به خصوص این که اعضای کنفدراسیون هرگز دارای روحیه مهاجر به مفهومی که امروزه رایج و قابل لمس است نبودند. گویی هر لحظه فکر می کردند که در فرودگاه مهرآباد تهران از هواپیما پیاده خواهند شد. بازگشت به کشور برای من هم آرزوی بزرگی بود. بازگشت به سرزمینی که در کوچه های پر گرد و غبار آن بزرگ شده و هر گوشه اش برای من خاطره ای بود.

با رشد بحران در رژیم شاه گرایش اصلی در میان اعضاء کنفدراسیون و جنبش خارج از کشور رفتن به ایران بود. ما همه این ماجرا را سال ها به چندین صورت تمرین کرده و هر سازمان و گروهی تحت عنوان نظریه سیاسی انتقال به ایران، از راه دورخیز به کویت، ترکیه یا افغانستان، خود را مدت ها با آن مشغول کرده بود. وقتی ماجرا در ایران بالا گرفت صدای مخالفت با شاه دیگر نه تنها در تظاهرات دانشجویان مخالف خارج، که در درون کشور و توسط میلیون ها انسان در فضای شهرهای ایران طنین افکن شده بود.

با شنیدن خبرهای وقایع ایران در آرزوی خود را برآورده شده می دیدیم. یکی انقلابی که برای آن فعالیت کرده بودیم و دیگر بازگشت به کشورمان. بحث و گفتگوی اصلی آن دوره و گرایش اساسی در میان ما تماس سازمان ها و گروه ها برای رفتن به ایران بود. روشن است که در میان برخی از رفقای ما بحث هایی بر سر احتمال کودتا و یا فعال شدن بقایای ساواک جریان داشت و آن ها در واقع به عمق قضیه ای که در حال وقوع بود واقف نبودند. احساس عمومی این بود که این رژیم و تور آن پاره خواهد شد. توری که مانع

بازگشت جوانان به ایران شده بود.

با گسترش جنبش در ایران بحث بازگشت در میان ما داغ تر شد و دیگر بر سر رفتن به ایران بین افراد و سازمان ها نوعی مسابقه درگرفته بود. برخی از رفقا حتی تحمل این که برای هواپیمای روز بعد صبر کنند را هم نداشتند. برای مثال بعضی ها که بلیط هواپیمای چارتر که ارزان تر بود داشتند، گاه تنها برای این که چند روزی زودتر به ایران برسند، آن را با پرداخت مبلغی با بلیط پرواز معمولی عوض می کردند تا زودتر در ایران باشند. خاطرم هست روزی در منزل من عده ای از مخالفین رژیم جمع بودند. از جمله عباس شیرازی و پ. ن. شیرازی بلیط چارتر داشت و در لیست انتظار بود و يك بار هم به فرودگاه مراجعه کرده بود که به علت پر بودن هواپیما نتوانسته بود پرواز کند. پ. ن. که قرار بود روز بعد پرواز کند با فخر و غرور خاصی به شیرازی گفت: "رفیق من فردا می روم. تو هم گدا بازی درنیار و برو يك بلیط درست و حسابی بخر که بیشتر از این معطل نشوی." این را گفتم که روحیه بچه ها و شور و شوق بازگشت به ایران را گفته باشم.

در ماجرای بازگشت مخالفین به ایران هیچ مکث و تأملی

ندیدی ؟

يك مطلب وجود داشت و آن این که برخی قضیه را با تئوری های عجیب و غریب اندازه می گرفتند. مثلاً این که وضعیت ایران ناروشن است و چه بسا که توطئه باشد. توطئه امپریالیسم که مرزها را گشوده تا کمونیست ها به ایران بازگردند و سپس مرزها را ببندند و همه را قتل عام کنند. این عقیده جذابیستی نداشت. حتی نتوانست مانع بازگشت کسانی شود که خود این نظر را بیان می کردند، چون کشتن بازگشت به میهن به مراتب قدرتمندتر از این حرف ها بود.

در ماجرای بازگشت به ایران بین جریان های سیاسی خارج از کشور هیچ تفاوتی وجود داشت ؟ یعنی این که چرایی پیش قدم باشد یا آن دیگری از قافله عقب بماند ؟

هر کس بر اساس توان خویش امر بازگشت را سازمان می داد. مردۀ ترین جریان در بازگشت به ایران حزب توده بود. برخلاف تبلیغاتی که برخی از محافل غربی، مبنی بر به راه افتادن اعتصابات در ایران توسط حزب توده به راه انداختند، این حزب در بازگشت به ایران از قافله عقب مانده بود. آن ها از هر نیروی سیاسی دیگری در مساله بحران ایران پرت تر بوده و در آشفتگی بیشتر به سر می بردند. تعداد معدودی از اعضاء جوان حزب توده با آخرین پرواز پیش از ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ که ما هم در آن پرواز بودیم به ایران رفتند. مابقی کادر ها و اعضای کمیته مرکزی حزب توده تقریباً يك ماه پس از انقلاب تازه در خارج از کشور پلنوم تشکیل داده و درباره شرایط ایران به بحث پرداختند. در مورد سایر جریان های سیاسی اشاره کردم که همه شور و شوق بازگشت به ایران را داشتند. گروه بندی های مختلف درون کنفدراسیون چون اتحادیه کمونیست های ایران، سازمان انقلابی، توفان، گروه کارگر، جریان نشریه چپ که ما جزو آن بودیم، تروتسکیست ها و جریان های هوادار مبارزه چریکی و جریان جبهه ملی همه در آستانه قیام به تدریج به ایران رفتند. ماجرای بازگشت برای گروه ما مشکلات بیشتری داشت چون نسبت به دیگر سازمان ها امکانات مالی کمتری داشتیم. گروهی خود جوش بودیم که می بایست با جمع آوری کمک مالی از این و آن، از رفقای جنبش چپ آلمان تا قالی فروش های ایرانی، خرج سفر و تهیه بلیط را مهیا می کردیم. در آن روزگار هر دسته ای از ما که به ایران می رفت، زخمی بود بر سینه من. می خواستم همراه اولین گروه هر چه زودتر به ایران رفته و دماغم را در هوای ایران گرفته و تنفس کنم. اما توصیه رفقا این بود که به لحاظ امنیتی فعلا در اروپا بمانم و جزو آخرین گروه بازگردم.

ماجرای گرفتن گذرنامه ایرانی برای بازگشت به کشور را چه کردی ؟

من چون عده ای دیگر از مخالفین رژیم، گذرنامه ایرانی نداشته و پناهنده بودم. وقتی زمینه بازگشت به ایران فراهم شد برای دریافت گذرنامه به سفارت ایران در بن مراجعه کردم. پیش از من هم عده ای دیگر به سفارت مراجعه کرده و گذرنامه ایرانی گرفته بودند. در مراجعه به سفارت با امیر خلیلی وابسته مطبوعاتی صحبت کرده و او گفت: "بر روی چشم گذرنامه شما را صادر خواهیم کرد، ولی می بایست ابتدا با تهران تماس بگیریم. آن روز ها دیگر لحن و رفتار مأمورین رژیم با مخالفین تغییر کرده بود.

این چه دوره ای بود ؟

دوره حکومت بختیار. در تهران هم دوستان من با وزارت امور خارجه تماس گرفته بودند تا با صدور گذرنامه من موافقت شود. خلاصه بار اول که به سفارت مراجعه کردم از صدور گذرنامه برای من خودداری کردند. سرانجام خوانساری که در آن زمان معاون وزارت خارجه بود با صدور گذرنامه من توافق کرد. پیش از آن اتفاق جالبی افتاد که بازگو کردن آن خالی از لطف نیست.

در اواخر حکومت شریف امامی، وقتی در کار انتشار شماره دوم نشریه چپ بودیم، روزی آقای آقای رئیسی نماینده رادیو و تلویزیون ایران از کلن به من تلفن کرد و پس از تعارفات معمول گفت از تهران به او دستور داده اند تا ترتیب انجام مصاحبه ای را با من درباره وضعیت ایران بدهد. گفتم چرا با من ؟ او از پاسخ طفره رفته و در مقابل اضافه کردم که حد و مرز مصاحبه را، بر فرض که انجام بگیرد من تعیین خواهم کرد. گفتم اگر مصاحبه صورت گیرد اولین سنگی که خواهم انداخت به پنجره حاجرالملك والده آریامهر خواهد بود و ضمن این حرف ها پرسیدم که آیا می توانم درباره فرزند پالانی سواد کوهی (۱۰) هم چیزی بگویم یا نه ؟ چون می خواهم به حریم باغ سعدآباد

تجاوز کنم و اشاره کردم که چرا با بازرگان و کمیته حقوق بشر در ایران مصاحبه نمی کنید؟ چون در آن دوران بازرگان و کمیته دفاع از حقوق بشر او هم مرتباً اعلام می کردند که رادیو و تلویزیون در انحصار دولت است و به آن ها اجازه استفاده از آن را نمی دهد؟ من ضمن اشاره به این مطلب به نماینده رادیو و تلویزیون گفتم که چرا نقد را ول کرده و نسیه را چسبیده اند؟ چرا با آن ها مصاحبه نمی کنند؟ دست آخر هم گفتم بهتر است قبلاً با مسئولین خود تماس بگیرد و بپرسد که آیا در مصاحبه ما قیچی سانسور در کار خواهد بود یا نه و آن وقت به سراغ من بیاید. او هم قول داد که این ماجرا را بپرسد و خبر دهد که البته اوضاع به سرعت قمر در عقرب شد و دیگر خبری نشد.

شکر می کنی برای چه می خواستند با تو مصاحبه کنند؟ تحلیل من بعد ها این بود که رژیم می خواهد برای جلوگیری از هجوم مذهبی ها، با پروبال دادن به نیروهای چپ و دمکرات با آن ها به مقابله برخیزد. همان گونه که در آستانه بحران اجازه حرکت به جبهه ملی و کانون نویسندگان را نیز دادند. به نظرم آمد که بر همین پایه می خواستند از مخالفین رژیم در خارج نیز حرف بکشند. البته بعدها شنیدم که همان زمان برای انجام مصاحبه به چند نفر دیگر هم مراجعه کرده بودند.

بهرحال. از اواخر دوره شریف امامی و سپس در زمان دولت از هاری بچه ها دسته دسته از اروپا و آمریکا روانه ایران شدند. این دور شدن از آن ها و باقی ماندن در اروپا بر من سنگین می آمد و دچار بی تابی غریبی شده بودم و می خواستم هرچه زودتر خودم را به ایران برسانم. این روحیه از دو سه سال پیش از آغاز بحران ایران در من پدید آمده و دیگر کاسه صبرم در مهاجرت لبریز شده و ماندن در خارج را بیهوده می دانستم. همان زمان عده ای می پرسیدند که در آن وضعیت می خواهم بروم ایران که چه؟ می گفتم می خواهم بروم تهران و در آن کوچه هایی که می شناسم قدم بزنم، چلوکباب بخورم و در قهوه خانه تهران چای بنوشم. چون دیگر نمی خواهم

در این جا قهوه بخورم. به همین سادگی. خلاصه در سال های آخر مهاجرت دچار بی تابي و کم تعملي عجيبی شده و دوران سختی را می گذراندم. حالتی پیش آمده بود که گویی داشتم هویتم را از دست می دادم و پیوسته با محیط خارج بیگانگی بیشتری حس می کردم. آغاز بحران در ایران به من امید و روحیه بخشید. اما از این که می بایستی با آخرین گروه به ایران بروم ناراضی بودم. چون عده ای از فعالین سیاسی هم به ایران رفته و تلفن می زدند که می توانم به ایران بازگردم. خاطرم هست شبی منوچهر هزارخانی از منزل دوست مشترکی زنگ زد و پس از احوال پرسى گفت: "چرا این قدر معطل و فس فس می کنی. بلند شو بیا. نکنند با ما قهر کرده ای و دیگر نمی خواهی بیایی. بلند شو بیا."

تا این که بالاخره پیش از ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ به ایران رفتی. ما گروهی بودیم که با آخرین پرواز سویس ایر، پیش از بسته شدن فرودگاه مهرآباد به تهران رفتیم. روز بعد، یعنی ۲۲ بهمن فرودگاه بسته شد. پرواز ما از فرانکفورت به زوریخ بود. در زوریخ عده ای دیگر نیز سوار هواپیما شدند. میان این عده جز هادی خطیب، فرهاد فرجاد و چند تن از اعضای جوان حزب توده، مابقی از اعضای فعال کنفدراسیون جهانی بودند که سالیان دراز در خارج از کشور در مهاجرت بسر برده بودند. بنا بر سنت کنفدراسیون بحث و جدل ما با توده ای ها در هواپیما شروع شد. عده ای خطاب به توده ای ها می گفتند: "شما باز از جان مملکت چه می خواهید. مگر شما نبودید که می گفتید رفرم های شاه مثبت است، اصولا در ایران چه کاری دارید" و از این حرف ها. در فرودگاه زوریخ یکی دو ساعتی هم توقف داشتیم و باران حسابی هم می بارید. دیگر می دانستم این آخرین لحظاتی است که زیر باران اروپا ایستاده ام و از این پس باران اروپا بر سر و صورت و شانه های من نخواهد بارید و به زودی به سرزمین خورشید تابان میهنم خواهم رسید. خلاصه پس از این توقف کوتاه در زوریخ، نزدیکی های سحر در فرودگاه دمشق توقف کردیم. در توقف يك ساعته در فرودگاه

دمشق روی پله های هواپیما که رو به سوی افق ایستاده بود آمدم و بوی دم خاورمیانه و شرق به مشام رسید. احساس عجیبی بود. فراموش کردم بگویم که در حین سفر بیژن حکمت مرتب کنیاک می نوشید و می گفت ممکن است دیگر دستمان به این چیزها نرسد. گویی بو کشیده بود که یکی از دستاوردهای انقلاب کبیر عدم امکان استفاده از این لذت های زندگی خواهد بود. حدود ساعت ۶/۵ صبح به فرودگاه مهرآباد رسیدیم. در سالن گمرک به ردیف ایستاده و جوانی با گرفتن گذرنامه های ما با ورق زدن کتابچه ای اسامی ما را کنترل می کرد. محمود راسخ افشار که در جلوی من ایستاده بود خطاب به آن جوان گفت: "بیخود کتابچه ات را ورق نزن. اسم همگی ما با خط قرمز در این کتابچه در چندین جا ثبت شده است. بهتر است دفترچه ات را ببندی چون بی فایده است". جوانک در پاسخ گفت: "آقا این وظیفه من است و وظیفه ام را انجام می دهم" راسخ هم با طعنه گفت: "این وظیفه دیگر به پایان رسیده است."

بهرحال بدون هیچ اشکال دیگری از تشریفات گمرکی گذشته و به قسمتی که برای دریافت بار مشخص شده بود مراجعه کردیم. در آن جا متوجه عکسی از شاه شدیم که هنوز به دیوار سالن آویزان بود. به اتفاق فرهاد سمنار به باربر سالن مراجعه کرده و گفتم: "۱۰ تومان می دهم این عکس را پائین بیار". در حین گفتگوی با باربر بودیم که اثاثیه مان رسید و همراه خویشاوندان و دوستانی که به پیشواز آمده بودند از فرودگاه خارج شدیم. در اولین پیچ خیابان فرودگاه بوی تهران و دم هوای صبحگاهیش را حس کردم. وقتی به منزل رسیدم مادرم که در راهرو قرآن به دست ایستاده بود شروع به بوسیدن من کرد و گریه کرد. گفتم دیگر چرا گریه می کنی، ما که بالاخره آمدیم. مادرم گفت: "خسته هستی، شلوغ پلوغ نکن و فعلا برو بخواب". او هراسان بود و بر اساس تجارب تلخی که از دوران جوانی من کشیده بود نگران بود که نکند مأمورین امنیتی به منزل ما یورش بیاورند و می خواست طبق معمول گذشته مرا پنهان سازد.

پس از یکی دو ساعت استراحت، همراه رفقای که برای دیدن من به منزلان

آمده بودند به خیابان رفتیم. روز ۲۲ بهمن بود و قیام آغاز شده بود. خاطر م است که بعد از ظهر آن روز با تو به منزل دوستان رفتیم و بعد همراه با آن ها و منوچهر هزارخانی به سمت دروازه دولت و خیابان شمیران به راه افتادیم. جوان ها روی جیب هایی که در حرکت بودند برای مجروحین تقاضای خون می کردند. عده ای هم سر چهار راه ها سنگر بسته، هیزم روشن کرده و به ابتکار خودشان اولین کمیته های پاسداری از انقلاب را به وجود آورده بودند. قیام با سقوط نظام سلطنتی به انجام رسیده بود.

تهران را چگونه یافتی ؟ این تهران دیگر آن تهران سابق نبود.

هیچ احساس غریبگی نمی کردی ؟

تهران اساساً عوض شده و برای من بیگانه بود. تصور من از تهران، شهر کوچکی بود با ۲۰۰، ۴۰۰ هزار نفر جمعیت و تعداد محدودی اتومبیل که آن هم متعلق به خانواده های معینی بود. شهری با خیابان های تر و تمیز و تعدادی درشکه که وسیله رفت و آمد بود. شهری که در خیابان های شمالی آن آدم های متمدنی با کلاه شاپو عبور می کردند و تعدادی خانم با روسری و چادر و تک و توکی با سر و روی اروپایی، همین. اما تهرانی که می دیدم یک جنگل مولا شده بود. تهرانی که من می دیدم یک شهرستان درجه ششم دوران اول حکومت پهلوی بود که پر از دهاتی شده بود. خاطر م هست در دوران مصدق روبروی دانشگاه که محل رفت و آمد من بود یک آرایشگاه وجود داشت به نام فائق. او و برادرش اسد که هر دو آدم های تر و تمیز و نظیفی بودند و موهای بور داشتند، سمبل و یادگار آرایش گران تهران و تصویری بودند که از خیابان های اطراف دانشگاه تهران در ذهن من مانده بود. خیابان هایی که دانشجویانش آدم های متمدنی چون حمید عنایت و محمد حسین تمدن، با سر و وضع مرتب و عینک پنسی در آن قدم می زدند. وقتی برای اولین بار جلوی دانشگاه رفتم بهت زده شدم. همه چیز زیر و رو شده بود. دستفروش ها آب زرشک، قرآن، تصنیف و چس فیل عرضه می کردند و

جماعتی يك شكل، ژولیده، نتراشیده و حمام نكرده درهم ميلوليدند. انبوه جمعيت بود كه موج می زد و نمی دانستی کدام يك فروشنده آب زرشك است و کدام يك روزنامه كار يا پيگار می فروشد و آن هم به چه کسی ؟ نوعی يك شكلی در جامعه پديد آمده و شهر دهاتی شده بود. هجوم ده به شهر را به خوبی مشاهده می كردی. اصولا تعلقات شهروندی را در آن كمتر می دیدی. اين شهری نبود كه من آن را ترك كرده و در خاطر داشتم. برای مثال اولين باری كه تاكسی در تهران به كار افتاد به خاطر دارم خانم فخرالدوله، مادر علی امینی نخست وزير شاه صاحب شركت تاكسی رانی تهران بود و تاكسی ها هم واكسال های سياه رنگ انگلیسی بودند كه یکی دو مسافر در آن می نشستند. تاكسی هایی كه من می دیدم پيكان های آجری رنگی بودند كه پنج شش نفری را روی هم سوار كرده بودند. شهر چهره غريب دیگری یافته بود. در تهران، مناطقی وجود داشت كه من اصلا نمی شناختم. محدوده تهرانی كه من آن را يك ربع قرن پيش ترك كرده بودم عبارت بود از جنوب زیر پل راه آهن و از شمال آب كرج (كه بعد ها به بلوار اليزابت تبديل شد). منزل ما هم در كوچه دی پشت آب كرج بود كه شب ها جوان ها و جاهل ها لب آب كرج قالی پهن می كردند و عرق می خوردند و ساز و آواز راه می انداختند و من هم كه شب های مهتابی تابستان روی پشت بام می خوابیدم شاهد آن ها بودم. آن زمان معروف بود كه شهرداری تهران اجازه ساختمان بالاتر از اين منطقه را نمی دهد، چون به زبان آن روز "آب در منطقه سوار نمی شد". وقتی در سال ۱۹۵۶ قصد آمدن به فرنگ را داشتم شهرداری مشغول ساختمان يك شبكه آب رسانی در سوی دیگر آب كرج بود، چون در آن روزگار تهران تصفيه خانه آب نداشت. اين تهرانی بود كه من می شناختم. شهری كوچك و نقلی و تر و تمیز كه مركز آن هم خیابان نادری و لاله زار بود. لاله زاری كه من بعد ها دیدم دیگر لاله زار نبود، كثافت زار بود. لاله زاری كه می شناختم برای آن روز تهران خیابان عریضی بود با سینماهای تمیز و متعدد. لاله زاری كه من دیدم اصلا نمی شناختم. خیابان تنگ و شلوغ و كثیفی بود كه دهاتی وار شده و پر از دست فروش و ازدهام. نوعی درهم جوشی در تمامی

نهادهای اجتماعی پدید آمده بود.

با این همه تصمیم گرفتی در تهران بمانی. بدون این که به این فکر بگیری در نقطه دیگری از ایران زندگی کنی ؟
من اصلاً فرصت فکر کردن به این مطلب را نیافتم. امروز وقتی به دوره اقامت خود در ایران می‌اندیشم، افسوس می‌خورم که هیچ جایی را ندیدم. گذرم به خیابان لاله زار هم به این جهت افتاد که قصد رفتن به اداره مجله‌ای را داشتم. اکثر اوقات خانه نشین بودم و در فکر تدارک و سازماندهی و ایجاد روابط سیاسی. تنها سفر کوتاهی به کردستان و سواحل خزر کردم و تأسف من این است که ایران را به خوبی ندیدم.

آن روز‌ها هیچ به فکر بازگشت به اروپا افتادی ؟
نه، هیچ وقت در این فکر نبودم. رفته بودم روی باور به این شعار نهضت آذربایجان که می‌گفت: "مرگ هست ولی بازگشت نیست". واقعاً رفته بودم روی این خط و الان هم تأسف می‌خورم که بازگشته‌ام. مگر انسان چند بار عمر می‌کند. آدم وقتی چیزی را دوست دارد باید با همان زندگی کند و بماند. من دوست داشتم در میهنم بمانم. اگر می‌ماندم و به زندان می‌افتادم و حتی کشته می‌شدم مهم نبود. مهم این بود که در میهنم بودم. ممکن است این حرف‌ها غیر معقول باشد، اما این احساس و خواسته قلبی من بود و رفقای من هم می‌دانستند که من نمی‌خواستم به خارج بیایم و امروز هم این تصمیم را هنوز هضم نکرده‌ام. امروز هم معتقدم اگر یک نیروی اجتماعی در جامعه ایران بر اساس یک سیاست معین و دوراندیشانه پایداری می‌کرد، به زبان خودمان جامعه به آنتاگونیسم کشیده نمی‌شد. اگر اپوزیسیون مقوله کسب قدرت بلافاصله را رها می‌کرد و در جامعه به عنوان اپوزیسیون خارج از قدرت، حضور خود را حفظ می‌کرد، شاید وضعیت به این جا نمی‌کشید که همه ناگزیر به خروج کشور شوند. آن وقت می‌شد به عنوان یک اقلیت

بزرگ، اما مصمم در سرنوشت جامعه نقش بازی کرد. گور پدر آخوند و ارتجاعش. ما هم درست عمل نکردیم و در نتیجه عرصه اجتماعی را ترك كردیم و روزی می باید به این مسأله پاسخ دهیم.

موضوع ترك ایران برای عده ای از نیروهای اجتماعی ناگهان يك اصل شد که می گفتند: "از ایران خارج شوید." به خاطر دارم در همین شورای مقاومت، پس از دو سال شعار آقای رجوی این بود که به بچه ها بگوئید از ایران خارج شوند.

رفتار گوناگون و متفاوت افرادی را که به ایران بازگشتند چگونه یافتی ؟ سوای آن ها که به راه و روش زندگی سیاسی ادامه دادند، برخی صرفاً در پی یافتن شفلی به ایران بازگشتند و یا پس از دوره کوتاهی ایران را ترك کردند، چون اصولاً با زندگی در آن جا فریبه بودند. این رفتار را چگونه ارزیابی می کنی ؟

رفتار متفاوت بود. عده ای بدون تدارک سازمانی و تشکیلاتی و بدون برخورداری از امکانات زندگی شخصی به ایران بازگشته بودند. افرادی انقلابی که بدون هیچ گونه توشه مالی، در سن ۴۰ سالگی به دامان خانواده بازگشته و تنها می توانستند یکی دو ماهی را به عنوان میهمان نزد والدین خود بمانند. در واقع از شیوه زندگی در خانواده و فامیل بریده بودند. من روزی يك مهندس کشاورزی را که از فرنگ برگشته بود در خیابان دیدم. از وضع زندگیش پرسیدم، در پاسخ گفت در يك پانسیون زندگی می کند. علت را پرسیدم، گفت امکان زندگی با خانواده اش را نداشته است. فعلاً در پانسیونی زندگی می کند تا بعد شفلی بیابد و سپس مسکنی فراهم آورد. در واقع برای خیلی ها این امکان موجود نبود تا به عنوان کادر حرفه ای، یعنی به نحوی که در برخی از احزاب معمول است فعالیت کرده و از امکانات حزبی استفاده کنند. مثلاً حزب توده تعدادی بسیاری خانه در

اطراف امیرآباد را خریداری کرده و در اختیار اعضای خود گذاشته و به آن ها حقوق ماهیانه می پرداخت. آن ها هم چون کارمند حزبی برای حزب فعالیت می کردند. اما این وضعیت برای همه ممکن نبود. شرایط انقلابی ایران هم که اولیه ترین شکل نظم های قانونی را بر هم ریخته و امکان این را که افراد بتوانند يك زندگی کوچک شخصی را در چنین شرایطی با همان شرایط ساده و محدود فرنگ فراهم آورند از میان برداشته بود. وضعیتی را که بسیاری از روشنفکران بازگشته در ایران داشتند ممکن بود بتوان برای مدت کوتاهی بدون پشتوانه سر کرد، اما ادامه آن برای مدتی طولانی ممکن نبود. به همین جهت این گونه افراد پس از مدتی به خارج از کشور بازگشتند.

به نظر تو سواى این مشکلات، مسأله اقامت طولانى در فرنگ و خو گرفتن به زندگی در خارج از کشور چه نقشی در این میانه داشت ؟

آن چه گفتم بیشتر مربوط به کسانی بود که دست چپى بوده و قصد ماندن در ایران را داشتند و می خواستند به فعالیت سیاسى بپردازند. اما عده ای از آن ها بنا بر عدم برخورداری از امکانات زندگی روزمره ناچار شدند به خارج بازگردند. بخش بزرگتری نیز وجود داشت که سواى عادت به ارزش های زندگی در غرب، تمایل کمتری به کار سیاسى داشت یا اصولاً فاقد چنین تمایلی بود. برای این دسته ماجرا فرق می کرد. اگر از این افراد کسی به شهرک زادگاهش مراجعه کرده بود و می دید که نور چراغ ها کمتر است و زباله های کنار خیابان بیشتر و صدای پارس سگ هم بلند تر و به قول یکی از آن ها شوهر خاله اش هم خاله اش را کتک می زند، کارش به وخامت می کشید. نیمی از رشد و تربیت این آدم در جامعه دیگری و با ارزش های دیگری انجام گرفته بود. تو روی موضوع درستی انگشت می گذاری. در دوره اول بازگشت به ایران انگیزه بسیاری از افراد انگیزه های عاطفی بود. اما

پس از چندی با مشاهده وضعیتی که به آن اشاره کردم و همه مشکلات لاینحل روزمره ای که با آن روبرو بودند در تنگنا قرار می گرفتند. با فرهنگ و ارزش های متفاوتی که به نوعی از يك وطن دوم برخوردار بودند. این نوع بیگانگی از فرهنگ ملی را به دنبال داشت. این نوع روشنفکران انسان های ذو حیاتین بودند. البته آن ها پس از بازگشت به فرنگ هم خود را راضی حس نمی کردند و دوباره دلشان هوای ایران را می کرد.

این دسته از روشنفکران در هیچ کجا خود را راضی حس نمی کنند.

این دیگر نوعی خانه خرابی این دسته روشنفکران است که از آن جا رانده و از این جا مانده اند. دوران طولانی مهاجرت این وضعیت را مشکل تر می کرد. فضای اجتماعی ایران هم محیط مناسبی را، به خصوص در شرایط آن روز به این نوع از روشنفکران ارائه نمی کرد تا بتوانند جذب بشوند، هر چند که کشش زندگی در ایران قوی تر از بازگشت به فرنگ بود. بیگانه بودن با جامعه و ارزش های آن هم مزید بر علت بود. این که خمینی قادر شد قدرت را در ایران کسب کند، از عقب ماندگی جامعه استفاده کرد. یعنی آن زمینه ای که در واقع عرصه را بر روشنفکران تنگ کرده بود. با این همه در این عقب ماندگی يك زمینه عینی به مفهوم رشد و سنت و تاریخ و کلا همان فرهنگ مذهبی وجود داشت. خمینی وقتی به مقولات و اجزای این مذهب تکیه می کرد، این اجزا در ضمیر ناخودآگاه اقشار مختلف و فرهنگ عقب مانده جامعه حضور داشت. احتیاجی نبود تا روشنفکر از فرنگ برگشته مذهبی باشد تا بتواند با تکیه بر آن عقب ماندگی را مرتفع کرده و خلأ میان خود و توده مردم و رشد و عقب ماندگی را از میان بردارد. روشنفکر در سطح حرفه ای هم که پذیرفته بود، یعنی در سیاست، در سیاستی هم که عمل می کرد، ناشی از بیگانگی با تاریخ کهن و جنبش ملی ایران بود.

حرف من در حقیقت در رابطه با زمینه دمکراتیک و ملی است و به مذهب ربطی ندارد. روشنفکر از فرنگ برگشته در این زمینه هم نتوانست به اقشار و لایه های مختلف جامعه نزدیک شود و با آن ها سخن بگوید و با آن چه بود بیگانه بود.

این مشکل روشنفکران چپ مهاجر از فرنگ برگشته بود یا روشنفکران در داخل کشور نیز همین دروس را داشتند ؟

مساله تنها به مقوله جغرافیائی ربطی نداشت. می توان گفت که حرف ها و شعار های روشنفکران از فرنگ برگشته نسبت به آن چه روشنفکران داخل کشور می گفتند با خواست جامعه منطبق تر بود. اما میان حرف و شعار با عملی که انجام می گرفت تفاوت موجود بود. در این جا دیگر روشنفکر داخل و خارج از کشور نداشت. روشنفکران متوجه نبودند که از موضع روشنفکرانه نمی توانند سیاست را تغییر بدهند. بحث در صحت یا عدم صحت شعاری که ارائه می دادند نیست. مطلب بر سر این بود که این حرف و شعار، حتی اگر درست و مناسب انتخاب شده بود، در نحوه انتقال آن به توده هایی که از لحاظ فرهنگی واقعاً بی بضاعت بودند موفق نبود. جریان های غیر چپ، چون جبهه ملی و حزب خلق مسلمان، تا آن جا که در زمینه برقراری يك حکومت غیر مذهبی سخن می گفتند، کم و بیش حرف همان روشنفکرانی را می زدند که از آن سخن گفتم، با این همه نسبت به آن ها در انتقال عقایدشان به توده مردم موفق تر بودند. می خواهم بگویم که مطلب تنها بر سر حرف و شعار نیست، چگونگی تطبیق آن در عمل با حرکت توده بی بضاعت است که موفقیت یا عدم موفقیت آن را تعیین می کند. وگرنه چگونگی حرکت پارلمانتاریستی پس از سال های شهریور ۱۳۲۰ تا دوران مصدق را نمی توان توضیح داد. این حرکت با آن که حرکتی پیشرفته بود، موفق شد توده عقب مانده و بی بضاعت از لحاظ فرهنگی را هم به سمت خود جلب کند. امری که روشنفکران ایران در سال های انقلاب در تحقق آن

پس از آن همه سال اقامت طولانی در مهاجرت، در بازگشت به

ایران جریان جنبش چپ را چگونه یافتی ؟

بگذار در ابتدا درباره آن چه در ایران به نام چپ شهرت یافته توضیحی بدهم. یکی از مصیبت هایی که گریبان گیر جنبش چپ و باعث بروز عقب ماندگی در میان نیروهای آن شده است، انقطاعی است که در روند دوران های تاریخی جنبش رخ داده است. نسلی از این جریان که از شهریور ۱۳۲۰ تا کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ در عرصه سیاست ایران حضور داشت، با کودتای ۲۸ مرداد دچار انقطاع شد. این نسل یا از میان برداشته شد و یا به مهاجرت آمد و یا در پی برقراری اختناق عرصه سیاست را ترك کرده و وارد فعالیت های اقتصادی و تلاش معاش شد. نتیجه این انقطاع این شد که نسل بعدی چپ بدون پیوند با پیشینه فرهنگ سیاسی، کورمال کورمال از طریق رادیو های خارجی و جزوه های ترجمه شده از متون فرنگی و محروم از تجربه نسل پیش وارد عرصه سیاسی شود. این نسل که محصول دوران اختناق از سال های ۱۳۳۲ تا ۱۳۴۰ بود، به مثابه پیشاهنگ مبارزه وارد عرصه شد. این هم زمان با دوره ای است که خمینی و نیروهای مذهبی به جریان رشد سرمایه داری و رفرم ها که انقلاب سفید نام گرفت معترض شدند. در اواخر این دوره که فضای سیاسی در ایران کمی بازتر شده بود و تا ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ ادامه یافت، این جریان در حال شکل گیری بود. منتهی بیان سیاسیش در مخالفت با رفرم ها از موضع عقب مانده بود. بر چنین زمینه ای بود که جنبش چپ اساساً از جوان ها تشکیل شده بود، بدون آن که به علم رشد اجتماع اشراف داشته باشد، تنها به سرنگونی سیاسی نظام می اندیشید. کار خصومت با شاه و دستگاه سلطنت به جایی رسید که چشم خود را بر روی بسیاری از واقعیت های دیگر بست و بر همین پایه بعد ها دچار گرفتاری های ناشی از آن شد. آن نسلی هم که می بایستی تجربه اش را در

اختیار نسل جوان چپ می گذاشت، در عرصه سیاست حضور نداشته و یا در کار نظام حاکم بود و یا جذب فعالیت اقتصادی و فرهنگی شده بود. عده قلیل دیگری از این نسل که هنوز سیاسی مانده بودند، در پی جلای وطن و مهاجرت طولانی و دوری از واقعیات ملموس جامعه به کز راهه رفتند.

آیا مشاهده وضعیت جریان چپ برای تو تکان دهنده بود ؟
خیلی جا خوردم. برای من وضعیت جنبش چپ در ایران اصولاً غیر عادی بود. من صحنه بحث های میان دانشجویان و روشنفکران سال های ۲۰ تا ۲۲ و دوران جنبش ملی شدن صنعت نفت را در جلو دانشگاه تهران پیش چشم خود مجسم می کردم و آن را با سطح آگاهی و شعور تاریخی - ملی دوران انقلاب مقایسه می کردم. در آن سال های پیش از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، توده ای ها، جبهه ای ها و نیروی سومی ها به بحث هایی می پرداختند که از تاریخ میهن و تجارب انقلابی ایران سرچشمه گرفته بود. اگر هم گاه از جنبش ها و انقلاب های دیگر سخن به میان می آمد، اما حرف، حرف جامعه ایران بود. حال آن که حرف و زبان جنبش چپ در سال های انقلاب، برای من نوعی زبان زرگری بود که ترجیح بند آن هم الگوی طبقات و مبارزه طبقاتی بود. تئوری طبقات، مبارزه طبقاتی و دیکتاتوری طبقه چنان قالبی در مغز این بچه ها فرو رفته بود که وقتی آخوند به سراغشان آمد، هنوز هم سخن از حاکمیت و دیکتاتوری پورژوازی در جامعه ایران می کردند و در حسرت برقراری حاکمیت و دیکتاتوری پرولتاریای خود می سوختند و این درست در روزگاری که اصولاً حاکمیتی در میان نبود و می بایستی با چراغ نفتی دنبال حضور طبقات در جامعه ایران می گشتی. گذشته از این که اصولاً به تئوری حاکمیت طبقاتی اشراف نداشتند. این نمونه ای از تفاوت آگاهی میان این دو دوره بود. یعنی میزان شناخت فرهنگ ملی و شناخت از جامعه بومی ایران، در میان نسل های ۲۰ تا ۲۲ به مراتب بیشتر از نسل چپ دوره انقلاب بود. جنبش چپ این دوره هیچ آشنایی و تجربه ای از تاریخ ایران نداشت. این جنبش متدها و نظریه های خود را از باد های موسمی که از چین، هندوچین،

یا شوروی، کوبا، فلسطین و آمریکای لاتین وزیده بود استنتاج می کرد و هر مخالفتی را با حربه لیبرالیسم و رفرمیسم سرکوب می کرد. حال آن که همان لیبرالیسم و رفرمیسم ممکن بود در آن دوره برای رشد جامعه مناسب تر باشد. اما این حرف ها خریدار زیادی نداشت. جماعتی بی خودی و يك شبه همه با هم سیاسی شده و همه با هم انقلاب کرده بودند. بدون نهادهای دمکراتیک و وجود احزاب سیاسی. چپ هم بر چنین زمینه ای عمل می کرد. مثلاً جریان فدایی ها به صرف شور انقلابی سمبل شده بود و چون جریان مذهبی نبودند، همین کافی بود تا نیروهایی را گرد آورند. خمینی هم بی خود و با خود، بی موقع و با موقع هر وقت سخن رانی می کرد، می گفت مردم بدانید فدایی ها خرمن ها را آتش می زنند. حتی در فصل زمستان هم همین ادعا را می کرد و این حملات برای فدایی ها اعتبار ایجاد می کرد. حال آن که نیروهایی که دور فدایی ها جمع شده بودند، اکثراً مارکسیست نبودند. نیروهای شهروندی بودند که می بایستی جای دیگری باشند. بسیاری از متخصصین و بانوان خانه دار هم ناکهان چریک شده بودند.

گویا در ارتش هم هوادارانی پیدا کرده بودند.

اوایل انقلاب فدایی ها هنوز بیشتر نقش اپوزیسیون را بازی می کردند و مخالفتشان با رژیم به رو در روی کشیده نشده بود. همین امر و حمله خمینی به آن ها برای عده ای از فدایی ها وزنه سیاسی امید بخشی ساخته بود و برای بخش هایی از بورژوازی اعلیحضرتی و نیروهای شهروندی هم جایی باقی نمانده بود. نه اعلیحضرتی مانده بود، نه جریان دست راستی و نه سازمان شهروندی درست و حسابی که در مقابل آخوندها بایستد. بر این اساس اعتبار و اقبال فدایی ها بالا بود. مسئول بخش خوزستان فدایی ها برای من تعریف می کرد که از همین جماعت کمک نقدی طلا و اسلحه گرفته اند. نه این که در مقابل قولی داده باشند و این کمک بادرخواست معینی از سوی آن جماعت همراه باشد. بلکه تنها چون يك جریان جدی و

غیر مذهبی بودند و مردم آن‌ها را رقیب خمینی می‌پنداشتند. در همین رابطه موضوع جالبی به خاطر رسید که اگر خواستی خواهی گفت.

بگو.

شبی در يك جشن عروسی خانوادگی، سرلشگری را که از اقوام ما بود و سال‌ها نیز به عنوان وابسته نظامی ایران در اسرائیل خدمت کرده بود ملاقات کردم. او مرا می‌شناخت و می‌دانست که سال‌ها در خارج از کشور بوده و جزو مخالفین شاه و کمونیست هستم. از تفاوت سازمان‌های کمونیستی و چپی هم اطلاعی نداشت. وقتی با من روبرو شد، سلام و علیکی کرد و گفت: "از آمدنت به کشور خوشحال هستم. اجازه بده کیلاسم را به سلامتی فدائیان خلق بنوشم" و مشروبش را سرکشید. به او گفتم: "تیمسار به چه مناسبتی به سلامتی فدایی می‌نوشید؟" در پاسخ گفت: "پرسش بجایی است، اما در تنگنا هستم و راهی جز این ندارم. البته اگر چیز دیگری بود به سلامتی آن می‌نوشیدم. آن چه داشتیم اعلیحضرتی بود که در خدمتشان بودیم و دیگر تشریف ندارند. حُب حالا می‌بایست بین ریش و عمامه و وضعیتی که فدایی‌ها می‌خواهند به وجود آورند انتخاب کنم. اگر این آخوند‌ها بیایند سرکار، موسیقی و همین ویسکی را هم از دست من خواهند گرفت. موسیقی، پوشش، لباس و لذت‌های زندگی، همه این‌ها را از دست می‌دهیم. یا می‌بایست به این حضرات تن‌دهم یا به کمونیست‌های فدایی. به همین جهت به سلامتی فدایی‌ها می‌نوشم. بین بد و بدتر انتخاب می‌کنم. البته اگر آن‌ها بیایند سرکار، ویسکی آمریکایی را از بین خواهند برد، اما ودکا را چون روسی است دست نخواهند زد. موسیقی‌ها را چون غربی است از بین می‌برند، اما باله چایکوفسکی و موزیک‌های خاجاطوریان باقی می‌ماند. با پوشش هم چندان کاری نخواهند داشت. به همین دلیل من این انتخاب را کرده‌ام." این وضعیتی بود که ما در آن بسر می‌بردیم. این وضعیت ناشی از يك بحران اجتماعی بود که همه مردم ظاهراً سیاسی شده و ناگزیر انتخابی می‌کردند که آن‌ها را در طیف معین قرار می‌داد، بی‌آن‌که

حتماً جزو جریان چپ بوده و یا کمونیست باشند. یا عده ای دیگر به خاطر مخالفت با رژیم سلطنت آخوند ها را تأیید می کردند. یکی بر پایه ضمیر ناخودآگاهش به فاطمه زهرا و شهادت حسین و آن اسطوره نزدیک می شد و دیگری که شهروند بود و جایی نداشت به چپی ها و فدایی ها کمک می کرد یا در کنار بازرگان، مجاهدین و بنی صدر قرار می گرفت. بی آن که به هر کدام این جریان ها لزوماً تعلق خاطری داشته باشد.

از جریان چپ ایران و آن ها که جزو نسل جوان تر بودند صحبت کردی. می خواستم نظرت را درباره قدیمی تر ها بدانم. از همان کسانی که روزگاری جزو جنبش چپ بوده و در سال های اختناق به زندگی غیر سیاسی روی آورده بودند. رشد جنبش سیاسی و اعتراضات مردم می بایستی برخی از آن ها را به درگیری در فعالیت های سیاسی و تکرار خاطرات گذشته می کشاند. گویا عده ای از آن ها هم چنین کرده و باز به سیاست روی آوردند. آیا از آن ها، از کسانی که روزگاری با تو در حزب توده بودند هیچ خبری گرفتی و نشانی یافتی ؟ پس از آن که به ایران آمدم شروع به دید و بازدید و برقراری تماس کردم. سعی کردم با رفقای قدیم رابطه پیدا کنم. یکی از این افراد که دوست صمیمی من بوده و سال های ۲۰ را هم پای هم قدم به قدم رفته و تجربه کرده بودیم بهرام فرتاش پور افسر سابق نیروی هوایی بود که در آن سال ها در سازمان افسری حزب توده عضویت داشته و برای من يك نمونه خوب بود. او دوران محکومیتش را در زندان گذراند و بیش از ده سال در زندان های رژیم شاه با سر سختی در مقابل رژیم کودتا مقاومت کرد. اولین کاری که کردم این بود که او را در تهران به آن بزرگی پیدا کنم. تهرانی که گذشت زمان تمامی موزائیک ها و کاشی های ساخت شهرش، روابط خانوادگی، ارزش ها و

سنت هایش در هم ریخته بود. به جستجو افتادم. خبردار شدم که مادر و يك خواهرش مرده و برادرش معتاد شده و خود او چند سالی است که از زندان آزاد شده است. تنها امکانی که داشتم این بود که به افسران سابق سازمان افسری که از زندان آزاده شده بودند مراجعه کنم، چون شنیده بودم که با هم ارتباط دارند. به همین جهت توسط کامیار خلیلی سر نخ پیدا کرده و به منزل سرهنگ نعمت فضل اللهی، یکی از اعضای سابق سازمان نظامی حزب توده که پس از کودتای ۲۸ مرداد سال های زیادی را در زندان بسرده برده بود رفتم. جمعی از افسران سابق حزب جمع بودند. در جریان گفت و شنود آن شب، سرهنگ فضل اللهی ضمن دفاع از سیاست آزادی و استقلال به حزب توده شدیداً انتقاد کرد. در همان ملاقات سراغ فرتاش پور را گرفتم و سرهنگ فضل اللهی گفت که با او در تماس است و نشانی مرا گرفت و قرار شد تا ترتیب ملاقات ما را بدهد. روز بعد متوجه شدم که يك ماشین بزرگ آمریکائی در کوچه ما توقف کرده و لحظه ای بعد کسی زنگ منزل ما را به صدا درآورد. بهرام فرتاش پور با سینه ستبر و لبخند همیشگی در آستانه درب منزل ایستاده بود. به قدری از این دیدار خوشحال شدم که سر از پا نمی شناختم. من سال ها با خواب و خیال این گونه افراد زندگی کرده بودم. همین خاطره ها امید آدمی هستند و انسان با آن ها به مبارزه ادامه می دهد. چرا که مبارزه مجرد نیست، بلکه این علائق و عواطف مشخص در چهره های انسانی است که انگیزه های آدمی برای مبارزه و ادامه آن می شوند.

بهرحال. هم دیگر را در آغوش گرفتیم و اشک شوق جاری شد. سیمای فرتاش پور همان گونه بشاش بود که می شناختم. قد کوتاه و ورزیده که کمی چاق شده بود. وقتی نشستیم و گفتگو را شروع کردیم، اولین حرفی که زد این بود که "این اتومبیل به من تعلق ندارد. متعلق به شوهر خواهرم است که از کشور خارج شده و اتومبیلش موقتاً زیر پای من است". تو گویی که همان ثنوری فقر سوسیالیسم در ذهنش شکل گرفته بود. گویی چون به سوسیالیسم معتقدی پس نبایستی اتومبیل بزرگ و شیک سوار شوی.

خلاصه مقداری از گفتگوی ما به خوش و بش و پرسش درباره رفقای قدیم او چون ابوالقاسم زاده و شلتوکی گذشت. پس از مدتی خداحافظی کرد و رفت. امروز وقتی به آن ملاقات می‌اندیشم متوجه می‌شوم که در تمام مدتی که حرف می‌زدم و در انتظار بودم که او هم اظهار نظری سیاسی بکند، چیزی نمی‌گفت. او در واقع هیچ نگفت. تو گویی چراغ سیاست در وجود او خاموش شده بود. انگار جریان انقلاب هم اتفاق نیفتاده است، گویی هیچ خبری نشده، جز این که او لباس های نو خود را پوشیده و ریشش را تراشیده و به ملاقات من آمده است. گویی آن چه را که در جامعه اتفاق افتاده در ذهن خود ثبت نمی‌کرد و من علت پدید آمدن این وضع را در او نفهمیدم.

آیا باز هم او را دیدی ؟

چندی پس از رفتن او کوشش کردم باز ملاقاتش کنم. يك بار دیگر هم به منزل من آمد. زمانی که رفت و آمد در منزل ما زیاد بود. آن روز عده زیادی از رفقا در منزل ما بودند و مشغول بحث بودیم. احساس کردم او دیگر احتیاج و نیازی به این نوع جریانها و این نوع ازدحام ندارد. او مدتی سکوت کرده و پس از خوردن استکانی چای بلند شد و با من روبوسی کرد و رفت.

بقیه چطور ؟ هیچ کوشش کردی تا با رفقای دیگری که از دوره سازمان جوانان حزب و یا سازمان افسری حزب توده می‌شناختی تماس بگیری و آن ها را به کار سیاسی مجدد جلب کنی ؟

چرا، تا حدودی این کوشش را کردم. با برخی از اعضای سابق حزب و سازمان افسری تماس گرفتم. برخی هم ادعا می‌کردند که با حرف های ما موافق هستند. البته این تماس ها در زمینه جلب آن ها به جمع ما بی نتیجه ماند. بعد ها شنیدم که وقتی حزب توده به ایران آمد عده ای از آن ها به

کعبه آمالشان بازگشتند. چون حزب توده برای آن ها يك خاطره جوانی بود. به صورت نوعی بیماری که ویروس آن در خون باقی می ماند. شاید هم پیش خود استدلال می کردند که عمری را در راه حزب گذاشته اند. زندانی بوده و شکنجه دیده اند و همه در پای حزب. شاید حساب می کردند جز حزب چایی ندارند بروند. برای آن ها سازمان دیگری با آن تاریخچه و قدمت وجود نداشت. مثلاً می رفتند و به سازمان رزمندگان می پیوستند؟ تا با ۷ تا بچه دیگر که به اندازه سن آن ها زندانی کشیده اند به گروه بزمندگان تبدیل شوند؟ این که برای آن ها شدنی نبود. حزب توده هر چه بود نام آن ها را با احترام یاد می کرد. همین شد تا آن هایی که هنوز در هوای کار سیاسی بودند به حزب بازگشتند و کیانوری هم از نام آن ها به عنوان کسانی که در راه حزب ۲۵، ۳۰ سال زندانی کشیده اند سوء استفاده کرد. بقیه این افراد، آن ها که پاور انتقادیشان به این وسوسه ها می چربید از پیوستن به حزب خودداری کردند. جمعی نیز گذشت سالیان سال هوا و هوس کار سیاسی را درشان کشته بود. آن ها اصولاً خود را آلوده نکردند.

www.iran-archive.com

گفتگوی دوازدهم
یونان، اردیبهشت ۱۳۶۶

www.iran-archive.com

اگر موافق باشی گفتگوی امشب را با کوشش های تو در تشکیل يك جریان چپ دمکراتيك دنبال کنیم. این کوشش ها با انتشار نشریه چپ که پیش از انقلاب در اروپا منتشر می شد، آغاز شده و پس از بازگشت به ایران به تشکیل سازمان اتحاد چپ و بالاخره شورای متحد چپ کشید. این ماجرا هم زمان با وقایعی بود که به ماجرای ۳۰ خرداد ۱۳۶۰، هزل بنی صدر از مقام ریاست جمهوری، کشتار عمومی مخالفین و بازگشت تو به اروپا انجامید. در این زمینه چه می گویی ؟

سابقه سازمان و تشکیل اتحاد چپ در حقیقت به همکاری میان برخی از فعالین و گروه های مارکسیستی و کمونیستی ایران که در خارج از کشور فعالیت داشتند برمی گردد. مانند گروه کارگر، سازمان وحدت کمونیستی و گروه چپ که روزنامه ای را به همین نام انتشار می داد. افزون بر این سه جریان، برخی از فعالین برخی از سازمان های چپ خارج از کشور و تنی چند از روشنفکران داخل نیز که به برداشت های دمکراتيك رسیده بودند سازمان اتحاد چپ را تشکیل دادند. تشکیل دهندگان این جریان، چنان که پیش تر توضیح دادم با شکل سنتی سازمان های چپی بریده و شکلی از حرکت سوسیالیسم دمکراتيك را پذیرفته بودند. گروهی از آن ها با انتشار نشریه چپ در چارچوب برنامه ای که مدتی کوتاه پیش از بحران رژیم شاه تنظیم کرده و در آن نشریه به چاپ زدند فعالیت خود را آغاز کردند.

افرادتشکیل دهنده سه جریان کارگر، وحدت کمونیستی و چپ از دوران فعالیت های دانشجویی با یکدیگر آشنایی داشتند. وجه تشابه این نیروها این بود که با چپ سنتی که چریانی غیر دمکراتيك بوده و بر الگوبرداری از انقلاب کشورهای دیگر و احکام دگماتيك تکیه داشت بریده بودند. در آستانه قیام بهمن ماه این سه جریان با یکدیگر توافق نموده تا سازمان مشترکی را بوجود آورند. سازمانی که به جای نظر و یگانگی ایدئولوژیکی که در سازمان های موسوم و سنتی چپ رسم و معمول بود، بر

تنوع نظر و پذیرش آن به عنوان حق شناخته شده هر جریان تکیه داشته باشد. در آن روزگار پذیرش چنین اصلی در درون جریان های چپ مرسوم نبوده و نوعی ارتداد به شمار می رفت. باید اضافه کنم که در جریان گفتگو های این سه گروه، تعدادی روشنفکران داخل کشور و برخی از اعضاء کانون نویسندگان هم به آن پیوستند. سرانجام این گفتگو ها به انتشار بیان نامه اتحاد چپ و انتشار نشریه سازمان اتحاد چپ کشید.

انتشار نشریه چه هدفی را دنبال می کرد ؟

از نخستین گام هایی که اتحاد چپ برداشت، برقراری دیالوگ و گفت و شنود با سایر نیروهای چپ از جمله سازمان چریک های فدایی خلق بود. ما در پی ایجاد جبهه متحد و دمکراتیکی بودیم که ضرورت آن در ایران احساس می شد. کوشش های ما در این زمینه بالاخره به تشکیل جبهه دمکراتیک ملی ایران کشید. جبهه ای که اتحاد چپ در پروسه ایجاد و روند شکل گیری آن کوشش های فراوانی کرد. اتحاد چپ برخلاف بسیاری از سازمان های چپ که به بهانه مبارزه با امپریالیسم، ضرورت آزادی ها و دفاع از حقوق دمکراتیک را نادیده گرفته بودند، بر پیمانی که از روز نخست در دفاع از حقوق دمکراتیک و پاسداری از آزادی بسته بود باقی ماند. این جریان اولین و شاید تنها سازمان چپی بود که مساله ولایت فقیه و خطر آن را پیش کشیده و با انتشار سلسله مقالاتی در نشریه اتحاد چپ از خرداد ماه ۱۳۵۸ تحت عنوان "دمکراسی و ولایت فقیه" به خطری که جامعه را تهدید می کرد اشاره کرد. نشریه اتحاد چپ در زمینه شناساندن حزب توده به عنوان جریانی اپورتونیستی که دنبال رو و چشم و گوش دستگاه تبلیغاتی کشوری دیگر بود فعالیت های زیادی کرد. آن هم در زمانی که بسیاری از جریان های چپ، علی رغم ایراد و انتقاد به حزب توده، در چنبره نظری و عقیدتی آن قرار گرفته و به بهانه مبارزه با لیبرالیسم و امپریالیسم به نفی ضرورت آزادی سرگرم بودند. انتشار کتاب مبارزه طبقاتی و کارنامه حزب توده گوشه ای از این کوشش بود.

این ها کوشش هایی بود که شما در دورانی که به "بهار آزادی" شهرت یافت انجام دادید. با غلبه هر چه بیشتر دستگاه اختناق، فعالیت شما نیز محدود تر شد. در این دوره چه می کردید ؟

با گذشت زمان کم کم اختلافاتی در صفوف اتحاد چپ پدید آمد. هر چه رادیکالیسم در عرصه سیاسی جامعه اوج بیشتری می گرفت و هم زمان کوشش دموکراتیک در اثر سرکوب حاکمیت و تخطئه اپوزیسیون افت می کرد، بخشی از نیروهای درون سازمان ما به سمت فعالیت رادیکال حزبی به مفهوم سنتی کلمه تمایل بیشتری می یافت. بر این اساس عده ای که بر پایه قواعد و قانون بندی های مارکسیستی و لنینیستی سندی را تنظیم کرده بودند که سخن از "دیکتاتوری پرولتاریا" و "تضاد میان کار و سرمایه" و ضرورت سازمان لنینی داشت، از ما جدا شده و جریان جنبش مستقل کارگری را با نشریه ای به همین نام به وجود آوردند. جریان وحدت کمونیستی هم که مدت ها پیش با ادعای "ضرورت حفظ استقلال سازمانی" عملاً کناره گیری کرده بود.

پس از انتخابات دوره اول مجلس دیگر فعالیت سیاسی به صورت گروه های کوچک معنی و مفهوم خود را از دست داده و اختناق و سرکوب تشدید یافته بود. در واقع حفظ این گروه های کوچک و تحرک اعضای محدود آن ها، بدون پوشش لازم در شرایط اختناق، به اسلحه ای برای خودکشی تبدیل شده بود. خاطرم هست که چند روزی پس از وقایع خرداد ۱۳۶۰، خسرو نراقی و م. ف. به منزل من آمده و نشریه گروه جنبش مستقل کارگری را نیز به همراه آوردند. از آن ها پرسیدم نشریه را در چند نسخه چاپ می زنند که پاسخ دادند "در ۱۰۰ نسخه". گفتم: "این دیگر نشریه گروه سیاسی نیست. نامه فدائیت شومی است که برای امثال من می نویسید و مطالب آن را به طور شفاهی هم می توان گفت و منتقل کرد. و چه بهتر که چنین کنید چون اگر این نشریه را نزد شما پیدا کنند، به جایی خواهید رفت که عرب نی

بیندازد.

پس به این نتیجه رسیدید که نحوه و شکل فعالیت را عوض کنید.

شرایط اختناقی ادامه کار به نحو سابق را غیر ممکن ساخته بود. فعالیت گروه های کوچک چند ده نفری یا انتشار نشریه با تیراژی که از آن صحبت کردم بی معنی شده بود. به همین جهت ما مدت ها در فکر ایجاد جبهه وسیع تری بودیم. کوشش هایی را هم در این جهت آغاز کرده و موفق شدیم در شرایطی که امکان گفتگو و تبادل نظر کم کم قطع شده و هر کسی در پی سازماندهی امکانات اختفای خود و گروه خود بود، با افراد گروه های مختلفی به گفتگو بنشینیم.

این نشست ها در چه زمانی انجام گرفت و چه گروه هایی در

آن شرکت داشتند ؟

در بهمن ماه ۱۳۵۹. گروه هایی که در آن نشست ها شرکت کردند عبارت بودند از گروه پیوند که از کنفرانس وحدت جدا شده بود. چند نفر از فعالین و کادرهای اتحادیه کمونیست ها که از نظرات قبلی خود بریده بودند و عده ای از فعالین جمعیت آزادی و برخی از عناصر روشنفکری ایران. همین طور گروه نقش کار که در واقع يك گروه سندیکالیست - کارگری بود که در عرصه کارخانه ها و محلات کارگری فعال بود. افراد این گروه از عناصر قدیمی گروه های کمونیستی ایران بودند که فعالیت خود را در عرصه های کارگری متمرکز ساخته بودند. افزون بر این تعدادی عناصر جدا شده از فدایی ها و یا سایر جریانات رادیکال نیز در این نشست ها شرکت داشتند. در پایان این نشست ها سندی زیر عنوان بیانیه شورای متحد چپ برای دمکراسی و استقلال تنظیم شده و مورد تصویب کلیه شرکت کنندگان قرار گرفت. در این بیانیه تحلیلی از شرایط ایران،

ساختار طبقات اجتماعی و وظایف شورای متحد چپ منعکس شده بود. سازمان اتحاد چپ در واقع مبتکر این تجمع و نشست و کوشنده درجه اول این راه بود.

بیانیه شورای متحد چپ چه زمانی انتشار یافت ؟

در اردیبهشت ماه ۱۳۶۰، ایده چنین تجمعی، در بین نیروی چپ و روشنفکری ایران اقبال بسیاری داشت. اما وقایع خرداد ۱۳۶۰ و تشدید سرکوب همه جانبه از سوی رژیم اسلامی، فرصت معرفی شورای متحد چپ به افکار عمومی را از میان برد. اگر این وضعیت پیش نمی آمد و اختناق دست کم تا آن درجه تشدید نمی شد، امکان معرفی و جلب عضو به شورای متحد چپ به مراتب بیشتر می بود، چرا که دیگر رادیکالیسم کور آفت پیدا کرده و تجاربی که از شکست ها به دست آمده بود باعث تأمل و تعمق بیشتری در میان نیروهای چپ و سوسیالیسم شده بود. در شرایطی مناسب تر، شورای متحد چپ می توانست به عنوان مینیاتور یک سازمان دمکراتیک سوسیالیستی رشد کند و جامعه در شرایط بعد از خرداد ۱۳۶۰ متأسفانه فاقد این شرایط بود. به اعتقاد من اصولاً این گونه ایده ها در فضای اختناقی نمی توانند پا بگیرند. شرایط اختناقی ابزار لازم و منطبق با خود، چون سازمان های کوچک زیرزمینی، سلاح، مخفی کاری و عدم دیالوگ را همراه می آورد. یکی از خصوصیات سازمان مخفی همین عدم دیالوگ است که اعضاء به جای گفتگو و تبادل نظر در واقع با زبان موریس با یکدیگر تماس می گیرند. در صورتی که ایده شورای متحد چپ بر اساس گسترش دیالوگ متقابل بود. به همین جهت هم تنها راه و شانس باقی مانده سمت گیری دمکراتیک، برای پیش برد یک حرکت دمکراتیک چپ جبهه ای ائتلافی بود.

منظورت این است که زبان آن سازمان ها زبانی محدود، بسته و مختصر است. زبانی که راه را بر گفتگو و تبادل نظر که

لازمه شکوفایی فکر و اندیشه می بندد و بر دگم و جزم اندیشی تکیه دارد. تفاوت جریان های مدعی سوسیالیسم دمکراتیک که نشریه چپ، سازمان اتحاد چپ و بالاخره شورای متحد چپ مدعی پیروی از آن بودند، با دگم گرایی و جزم اندیشی هم روشن است. اگر درست فهمیده باشم حرف تو این است که این سازمان ها، سازمان های دوران صلح و آرامش هستند .

واقعیت امر این است که این گونه تشکل ها یا بهتر بگویم محافل، محافل از نوع گارد باز هستند. در مقایسه با سازمان های مخفی که مانند مشت زن ها گارد بسته دارند. اندیشه و ترکیب اعضای این گونه سازمان ها امکان مخفی شدن را به آن ها نمی دهد تا سازمان چریک شهری یا اصولا سازمان بلشویکی به وجود آورند. در واقع بیشتر جریان هایی هستند که در فضای باز سیاسی و اجتماعی امکان رشد دارند. مشکلی هم که مادر عمل با آن روبرو بودیم این بود که به علت وجود شرایط ترور و اختناق، از سویی اجبار یک سازمان زیرزمینی و شبکه بندی مربوط به آن را داشتیم و از سوی دیگر اندیشه یک جریان دمکراتیک با چنین شکلی خوانایی نداشت. شکلی از فعالیت که در آن اعضای هر حوزه تنها موظف به پیروی از نظرات و رهنمود های مرکزیت و مسئول حوزه باشد.

در واقع هیچ برنامه ای برای روبرو شدن با وضعیت اختناقی و فعالیت دراز مدت نداشتید.

همین طور است. نه سازمان اتحاد چپ و نه شورای متحد چپ هیچ کدام امکان و آمادگی فعالیت دراز مدت زیرزمینی را نداشتند. این موضوع به یک معنی نقطه ضعف آن ها بود. اما از جنبه دیگری نقطه قوت و حسن آن ها به شمار می آمد. چرا که در عمل شاهد بودیم سازمان هایی که در آن شرایط

ادای مقاومت های عجیب و غریب را درآورده و اقدام به فعالیت زیرزمینی کردند زودتر به تله افتادند. حتی بخش هایی چون سازمان جنبش مستقل کارگری که از ما جدا شده و روابطی مبتنی بر کار مخفی ایجاد کرده بودند زودتر زیر ضربه رفتند. یا کسانی که قصد دست زدن به فعالیت مسلحانه را داشتند پیش از آن که دست به اقدام نظامی بزنند، زودتر از ما که از پوشش علنی برخوردار بوده و افراد در جایگاه طبیعی شغلی و حرفه ای خودباقی مانده بودند زیر ضربه امنیتی رفتند.

شکل سازماندهی شما در شرایط تشدید اختناق چه بود ؟

قانون مندی ما برای سازماندهی شورای متحد چپ عبارت از این بود که سازماندهی بر حسب فعالیت اجتماعی عناصر تشکیل دهنده آن به وجود می آید. یعنی اگر چهار نفر کارمند در سازمان برنامه عضو سازمان داشتیم، آن ها حوزه آموزشی و مانیفست خوانی تشکیل نمی دادند. بلکه بر اساس برنامه آرمانی سازمان، برای پیش برد فعالیت های صنفی و سیاسی در عرصه مشخص اداره خود اقدام به تبادل نظر و عمل می کردند. یعنی اگر مساله افزایش دستمزد یا مسکن بود به طرح همین مسایل می پرداختند و مبارزه را بر اساس آن سامان می دادند. نه این که شعار مرده باد و زنده باد فلان طبقه اجتماعی را راه بیندازند. در مورد کارگران هم همین طور بود. برای مثال اگر در فلان کارخانه افزایش سهمیه روغن دریافتی کارگران مطرح بود با آن ها هم صدا شده تا این خواسته ها را عملی سازند، نه این که به طرح شعارهای ذهنی برقرار باد حاکمیت طبقه کارگر بپردازند.

من در این نحوه فعالیت، مورد تمایزی از آن چه سندیکاها می وابسته به احزاب مختلف به آن عمل می کنند نمی بینم. سندیکاها نیز در محیط فعالیت خود شمارهایی را پیش می کشند که با مسایل روزمره سروکار داشته باشد. تفاوتی که از

آن صحبت می کنی در کجاست ؟

این طور نیست. در میان ما کارگران با تجربه ای بودند که در گذشته با جریانات سیاسی چون چریک های فدایی، پیکار و سایر گروه های مارکسیستی - لنینیستی کار کرده بودند. حاصل تجربه آن ها از فعالیت این بود که می گفتند میان فعالیت یک کارگر با یک دانشجو در سازمان تفاوتی و جود نداشت. مثلا در فلان حوزه سازمان مطرح می شد که شعار و سیاست کنونی سازمان مرگ بر فرمیسم و زنده باد مبارزه است و اگر رفیق کارگری در کارخانه ای خواست صنفی طرح کند، دچار بیماری اکونومیسم می باشد. در چنین صورتی خواست های آرمانی و شعاری سازمان های سیاسی با خواست مشخص کارگران در این شعارها در عرصه کارخانه اصلا خوانایی نداشت. مثلا خواست کارگران این بود که چیره سیگار افزایش یابد، اما ارزیابی سازمان این بود که این مطالبه خرده بورژوازی است و مساله روز طرح شعار برقراری حکومت کارگران و دهقانان است. در چنین وضعیتی با طرح این شعار یکی دو نفر کارگر عضو سازمان در مقابل جمع وسیع کارگران انگشت نما شده و منزوی می شدند. کارگرانی که از آن ها صحبت کردم کسانی بودند که با سبک کار گروه های سنتی چپ آشنایی داشته و بنا بر سرخوردگی از این نوع سبک کار و به ثمر نرسیدن کوشش هایشان که در طرح شعارهای کلی و انتزاعی برای یک جامعه خیالی به هرز رفته بود از آن ها جدا شده بودند. برخی از آن ها به ما که سبک کار و روش متفاوتی با جریان های سنتی چپ داشتیم پیوستند.

در نحوه فعالیت شورای متحد چپ چه اشکالاتی وجود داشت ؟
زمانی که بنابر تشدید اختناق زمینه فعالیت های گسترده بسته شده و ارتباطات ما گسسته شد و ناچار مخفی شدیم، نمی دانستیم اعضای خود را بر اساس چه برنامه کاری مشغول کنیم. چون نمی خواستیم مانند سازمان های سنتی آن ها را در شبکه بندی حوزه ای سازمان داده تا سر هر حوزه یک

قاری قرار گرفته و حرف هایی درباره اصول عام مارکسیسم - لنینیسم بزند که سوسیالیسم بهتر از سرمایه داری است. یعنی تعلیمات عقیدتی و تئوریکی که زنده و فعال نیست و اصولا با اندیشه و برداشت ما از کار سیاسی خوانایی نداشت. به همین جهت فعالیت ما فروکش کرد. یعنی شرایط اختناق مطلق اجازه نداد تا اندیشه خویش را در عرصه فعالیت های عملی و زمینه مشخص اجتماعی به آزمایش بگذاریم. حقیقت امر این که شکل سازمانی مشخص و منطبق با اندیشه سوسیالیسم دمکراتیک را نیافتیم. در واقع نیاز به یک جنبش اجتماعی را که از درون آن جنبشی سیاسی را دامن بزنیم داشتیم و چنین شرایطی وجود نداشت.

معتقدی که شکل سازمانی مناسب برای پیش برد یک جریان متملق به جنبشی دمکراتیک سوسیالیستی را نیافتید ؟
در واقع چند شکل معین سازمانی بیشتر پیش روی ما نبود. در احزاب چپ سنتی که شکل شناخته شده و اصلی فعالیت مرکزیت دمکراتیک بود و مرکزیت همواره بر دمکراسی می چربید. یا شکل فعالیت احزاب بورژوازی که تازه این نوع از احزاب هم متعلق به دوره معینی از رشد جامعه سرمایه داری بودند. شکل دیگر نحوه کار فعالیت سازمان های کوچک زیرزمینی و توطئه گر مافیائی بود که افراد آن چشم و گوش بسته و بر اساس دستورات ابلاغ شده از بالا همانند سربازان سربی دست به عمل می زدند و از این نوع سازمان ها در ایران به وفور داشتیم. مشکل ما چنان که گفتم این بود که نتوانستیم سازمان منسجمی که با اندیشه سوسیالیسم دمکراتیک منطبق بوده و قادر به مقاومت در شرایط دیکتاتوری و ادامه فعالیت باشد به وجود آوریم.

برای تشکیل آن جبهه ائتلافی وسیع چه فعالیتی را در پیش گرفته بودید ؟

در اوج گیری تضاد میان بنی صدر و مستبدین مذهبی، پیش از واقعه خرداد ۱۳۶۰ به این باور بودیم که انتشار يك نشریه سراسری چاره ساز است و نشریات گروه های محفلی با تیراژ چند صد نسخه کاری از پیش نمی برد. ما قصد انتشار ارگان سازمانی را نداشتیم. هدف ما انتشار يك نشریه سراسری دمکراتیک و ضد فاشیستی بود. به همین مناسبت جلسه ای با شرکت فعالین مطبوعاتی ترتیب دادیم که در آن عده ای از کادرهای مطبوعاتی کیهان آزاد، رضا مرزبان از روزنامه پیام امروز، چند تن از نویسندگان و نمایندگان از شورای متحد چپ شرکت کردند. در آن نشست بر سر انتشار يك نشریه سراسری دمکراتیک و ضد فاشیستی با تیراژی بالا که به صورت نیمه علنی پخش شود گفتگو به عمل آمد. تصمیم بر آن بود تا مقالات این نشریه از طریق رادیوی کردستان و رادیو های برون مرزی خوانده شده و با تکثیر مجدد آن از طریق سازمان ها دامنه پخش آن وسیع تر شود. هدف این بود که این نشریه به نوعی جاده صاف کن ائتلاف بزرگ در میان کلیه نیروهای اپوزیسیون انقلابی و مترقی بدل شود. برای انتشار این نشریه دو جلسه ترتیب داده بودیم که درگیری بزرگ خرداد ماه ۱۳۶۰ فرا رسید و انتشار آن عملی نشد. در نتیجه با تغییر اوضاع تصمیم به انتشار نشریه پیام آزادی که در تیراژ کمتری به چاپ می رسید گرفتیم. تا زمانی که در ایران بودیم ۵ شماره از آن را انتشار دادیم. با آمدن عده ای از ما به خارج ۴ شماره دیگر نیز انتشار یافت. تا این که رفقا از ایران اطلاع دادند دیگر شرایط ایران برای انتشار نشریه مساعد نیست و بهتر است از آن پس در خارج از کشور چاپ شود. از آن پس ۲ شماره دیگر در ایران انتشار یافت و ادامه آن از شماره ۱۳ در خارج از کشور دنبال شد.

پیش از آن که مطلب را در این زمینه ادامه دهی می خواستم نظرت را درباره تحول وقایعی بدانم که در چو سیاسی آن روز پیش آمده بود. اختلاف بنی صدر با حکومت آخوندی چنپه

مهمی از آن تحولات را تشکیل می داد. نظر تو درباره بنی صدر و نقش او در حوالشی که بالاخره به جداییش از خمینی و ماجرای ۳ خرداد ۱۳۶۰ کشید چیست ؟

درباره عقاید بنی صدر ابتدا باید توضیحاتی تا آن جا که از طریق مطالعه نوشته ها و گفتگوی مستقیم با او پیدا کرده ام بدهم. به باور من بنی صدر از سال های دهه ۴۰ به بعد دارای يك جمع بندی از جنبش ایران است. بر اساس این جمع بندی علت شکست جنبش های اجتماعی از انقلاب مشروطه به بعد به این جهت بوده که مکلاها خود را از معممین یا روحانیون جدا کرده اند. بنی صدر مانند طالقانی رمز موفقیت جنبش ملی ایران را در پیوند نیروی مبارز مذهبی - اسلامی و نیروی شهروندی - ملی می دانست. پیدایش نهضت آزادی و جبهه ملی سوم هم بر این پایه بود. بنی صدر وقتی به خارج از کشور آمد نشریه هیرونامه را انتشار داد و در آن به دفاع از حرکت روحانیت و پیوند آن با جنبش شهروندی - ملی، یعنی ترکیبی از اسلام و ملی گرایی پرداخت. او در سال ۱۹۷۰ وقتی برای شرکت در مراسم تدفین پدرش به نجف رفته بود برای اولین بار با خمینی ملاقات کرد و از آن پس با او در رابطه بود. بنی صدر معتقد است که بسیاری از نظراتی را که پیش از انقلاب درباره حکومت اسلامی طرح شده نظریه اوست و بیان انقلاب اسلامی در پاریس خمینی را هم متعلق به خود می داند. او پس از عزل از مقام ریاست جمهوری و خروج از کشور هم چنان بر سر این نظریه ایستاده است. تکیه اش بر سر "بیان پاریس" از "انقلاب اسلامی" می باشد.

آیا "بیان پاریس" از "انقلاب اسلامی" منظور اظهاراتی است که خمینی در این زمینه به هنگام اقامت در پاریس ارائه داده است و بنی صدر آن را متعلق به خود می داند ؟

طبق نظریه بنی صدر، "بیان پاریس" از "انقلاب اسلامی" تلفیقی از آزادی ها، استقلال کشور، مذهب و ملی گرایی است. او در عین حال که طرفدار

برقراری حکومت مذهب نیست، دخالت مذهب در سیاست را صحیح ارزیابی می‌کند.

پس حکومت اسلامی چیست ؟

بنابر نظریه بنی صدر، حکومت اسلامی یعنی همراهی روحانیت با مردم در راه تحقق آرمان استقلال، آزادی و رشد در هویت فرهنگی. یعنی استقرار حاکمیت ملی بر اساس جمهور مردم و رد دولت دینی. پاسخی بیش از این درباره حکومت اسلامی مورد نظر بنی صدر را باید در کتاب‌ها و نوشته‌های او جستجو کرد. هر چه هست در جریان انقلاب ایران بنی صدر متوجه می‌شود که خمینی از سوی معممین محاصره شده است. او برای من نقل می‌کرد روزی که با هواپیما به همراه خمینی از پاریس به ایران بازمی‌گردد، سرشار از امید بوده است. امید به این که جنبش ملی ایران نیز از پایگاهی اجتماعی و نهادهای لازم برخوردار باشد تا جریان انقلاب يك سويه نشود. با این همه وقتی به فرودگاه مهرآباد می‌رسد و استقبال کنندگان به درون هواپیما می‌آیند متوجه می‌شود که همگی از همین کلمه به سرها هستند و از نمایندگان نیروهای شهروند جامعه خبری نیست. بنی صدر می‌گفت با مشاهده این وضعیت "بند دلم پاره شد" او ادعا می‌کرد که در ابتدای انقلاب کوشش داشته است به عناصر ملی تفهیم نماید که جهت ایجاد توازن میان نیروهای ملی و مذهبی، ملیون بایستی در برپایی و ایجاد نهادهای خود عجله به خرج دهند. با آمدن آن‌ها به ایران، خمینی تازه به زمینه واقعی خویش متصل شد. او در درجه اول رهبر روحانیون ایران بود و آن‌ها با دوره کردن او عملاً بازی قدرت را بردند. خمینی پس از مدتی متوجه شد که اگر بر اسب تندپای مذهب سوار شود بهتر است تا بینابین حرکت کند. در چند ماه اول انقلاب هم بیان خمینی کاملاً مذهبی نبود. اما هر چه تضادهای جامعه شدید تر شد، نیروهای مذهبی هوادار او توانستند بر پایه امکاناتی که در اختیار داشتند ارگان‌ها را یکی پس از دیگری اشغال نمایند. خمینی هم متوجه شد که حاکمیت مطلق مذهبی امکان‌پذیر است و در پی آن قدم به

قدم به ترك بازرگان، بنی صدر و تمام کسانی پرداخت که در چهارچوب حاکمیت مطلق مذهبی نمی گنجیدند. طرد کسانی که نماینده تفکر آشتی میان مذهب و گرایش ملی بودند.

طرد بنی صدر از سوی روحانیت حاکم انجام گرفت یا این که بنی صدر دیگر آماده نبود آن وضع را ادامه دهد ؟

بنی صدر با تمامی کوششی که جهت هم خوانی با نیروی مذهبی حاکم کرد، اما سرانجام این روحانیت بود که او را با طرح کودتای خزنده حذف کرد. چرا که بنی صدر برای روحانیت به اندازه کافی "اسلامی" نبود و هر چه هم در نظرات خویش انعطاف نشان می داد قادر نبود نماینده روحانیت باشد. سرانجام هم خمینی بین بنی صدر و چریانی که بهشتی نمایندگی می کرد، دومی را انتخاب کرد. بنی صدر در گفتگوی خصوصی به من گفت که خمینی در بحبوبه تضادهای او را احضار کرده و گفته بود: "سید شما فعلا کوتاه بیایید و این سر و صدا ها را ول کنید، من پشت سر شما خواهم ایستاد و هر چه که بخواهید به شما خواهم داد". بنی صدر هم در پاسخ گفته بود که جز آزادی و استقلال کشور چیز دیگری نمی خواهد و گویا در حضور خمینی به بهشتی و دیگران نیز تاخته بود. بنی صدر می گفت در آخرین دیدار با خمینی کارش به داد و بیداد کشیده بود. به حدی که وقتی از محل دیدار با خمینی خارج می شده، خمینی خطاب به او گفته است: "آقا آهسته تر، این همسایه ها متوجه می شوند".

درست است که بنی صدر در پی این دیدار نامه مشهورش به خمینی را که چنجال زیادی برانگیخت و اختلافات میان او و روحانیت را دامن زد نوشته است ؟

بنی صدر پس از این دیدار، پیش از رفتن به جبهه جنوب نامه ای خطاب به خمینی را تنظیم کرد. او در این نامه به تحلیل اوضاع پرداخته و با انشاء

باند بهشتی، خطری که کشور را تهدید می کرد برای خمینی ترسیم کرد. او در همان نامه اضافه کرد که وحشتی از فشار و مرگ ندارد و از خمینی خواست تا از همسر و فرزندش نگاهداری کند، چرا که مخالفین او، یعنی باند بهشتی مسلمان نبوده و به همسر و فرزندان او هم رحم نخواهند کرد. بنی صدر این نامه را در اختیار مشاور حقوقی خود مسعودی که بعد ها تیرباران شد می گذارد که در "بیت امام" به خمینی تحویل دهد و خود به جبهه جنگ در جنوب می رود. مسعودی پیش از رفتن به جماران در دفتر ارشیتکت یکی از دوستانش برای صرف نهار توقف می کند. نعمت میرزا زاده هم در آن دفتر حضور داشته است. مسعودی ماجرای ناراحتی بنی صدر پیش از ترك تهران را با نعمت میرزا زاده در میان می گذارد و نامه بنی صدر به خمینی را که در پاکتی درباز بوده برای حاضرین می خواند. میرزا زاده هم نامه را گرفته و در اتاق بغلی يك کپی از آن برمی دارد و نیم ساعت بعد آن را در اختیار من می گذارد. با خواندن آن نامه متوجه شدم که جنگ در هیئت حاکمه حیدری و نعمتی شده و وضعیت خراب تر از آن است که در افکار عمومی جلوه می کند و به فکر پخش وسیع آن اقدام.

بنی صدر این نامه را خصوصی برای خمینی نوشته بود. انتشار علنی آن را، آن هم بدون اطلاع او چگونه توجیه می کنی ؟

البته من می دانستم که بنی صدر آن نامه را خصوصی نوشته است، اما انتشار علنی آن می توانست به رشد و بسیج عمومی کمک کند. به خصوص این که با خود فکر کردم بنی صدر به چه جهت درب پاکت را باز گذاشته و از طرف دیگر محرك مسعودی در خواندن آن برای دیگران چه بوده است ؟ به همین جهت نامه را در صد نسخه تکثیر کردم. يك نسخه آن را در اختیار يك خبرنگار خارجی گذاشتم تا به اطلاع کلیه خبرگزاری های خارجی برساند و

نسخه دیگری را هم در اختیار مجاهدین گذاشتم. تعدادی را هم برای رفقایى که در اروپا داشتم فرستادم. مجاهدین این نامه را در صد ها هزار نسخه تکثیر کرده و شبانه در منازل پخش کردند. به این ترتیب ماجرای اختلاف میان بنی صدر و باند بهشتی دامنه تازه ای گرفت و اختلاف میان دفتر ریاست جمهوری و دفتر امام خمینی بالا گرفت. در این بین هر يك از طرفین دیگری را مسئول علنی شدن و سهل انگاری در حفظ نامه خصوصی و متهم به دست زدن به توطئه کردند. اختلاف آنقدر بالا گرفت که کمیسیونی برای رسیدگی به این امر و چگونگی علنی شدن نامه تشکیل شد.

کار کمیسیون به کجا کشید ؟

کار کمیسیون به جایی نرسید چون متعاقب علنی شدن نامه، تضاد میان بنی صدر و باند بهشتی بالا گرفت و بالاخره به جریان عزل و خروج او از کشور منتهی شد.

و بنی صدر امیدوار بود که مردم به مقاومت برخیزند. او بر این باور بود که مردم یکپارچه به ایستادگی و پشتیبانی او برخوانند خاست. مردم در نمایش اعتراض نسبت به اختناق پشت سر بنی صدر ایستاده بودند، ولی این که در جریان مقاومت در مقابل سر نیزه هم بتوانند ایستادگی کنند، امری بود که بنی صدر و مجاهدین روی آن حساب نکرده بودند. وقتی جو خشونت تشدید یافت و در برخوردهای مسلحانه میان عوامل رژیم و مجاهدین عده ای کشته شدند، مردم عقب نشستند. در چنین جوی، نیرویی که می بایست به صورت میلیونی مقاومت نماید، به عنوان نظاره گر باقی ماند. مردم وقتی مشاهده کردند جنگ میان گلادیاتورها آغاز شده خود را کنار کشیدند. آن ها طبق قانون جنگ شمشیر های بزرگ و دستان خالی، از صحنه درگیری نابرابر نیروی کوچک اپوزیسیون و برخی طرفداران بنی صدر با نیروی سپاه و روحانیت حذف شدند. به این ترتیب

محاسبه این که مردم در مقابل رژیم ایستادگی خواهند کرد غلط از آب درآمد.

می گویی مردم نمی خواستند مقاومت کنند یا این که اصولاً مقاومت را بپهوده می دیدند ؟

مردم می خواستند مقاومت کنند، اما ابزار آن را نداشتند. مقاومت نیاز به سازماندهی داشت و مردم می دیدند که صرف بیرون آمدن و ریختن به خیابان ها، در چنان اوضاعی مساوی با کشتار دسته جمعی است. لذا عنصر مردمی از عرصه مقاومت در مقابل ارتجاع و برقراری اختناق حذف شد. این را بنی صدر و مجاهدین حساب نمی کردند.

به نظر تو درگیری و بالاخره جنگ میان بنی صدر و مجاهدین با پانده بهشتی و روحانیت به آن ها تکمیل شد یا این که آن ها خود آن را دامن زدند ؟ می خواهم بگویم اگر آمادگی برای مقاومت در میان نباشد، وقتی شکست پدید آمد، مسئولیت کسانی که به نبردی زودرس دامن زدند بر چندان می شود.

بنی صدر اصولاً آدم خودجوشی است و به سازمان و تشکیلات آن چنان اعتقادی ندارد و انقلاب ایران هم خود جوش شکل گرفت. اشکال بنی صدر در دیدگاه او نسبت به شرایط آن روز بود. از درون انقلاب خود جوش بهمن ماه یک نیروی مسلح در اشکال سازمانی مختلف چون سپاه پاسداران و کمیته ها بیرون آمده بودند. این دیگر نیروی شهربانی و ژاندارمری نظام قبلی نبود تا بتوان آن را به راحتی خلع سلاح کرد. هنوز مدتی از انقلاب نگذشته و دم انقلاب هنوز گرم بود و هیچ انقلابی را نمی توان به این زودی چپه کرد. آن هم انقلابی که به قول بنی صدر به لحاظ شکل یکی از عظیم ترین انقلاب های سراسر تاریخ بوده است. در ثانی ایران درگیر جنگ با یک کشور خارجی بود. به همین جهت با ایده خود جوشی، مردم را به مقاومت در

مقابل نیرویی که خود از درون انقلاب جوشیده و مسلح شده است فراخواندن، تصور باطلی بود.

خود بنی صدر در این زمینه چه می گوید ؟ شاید بیش از اندازه روی نیروی مجاهدین حساب می کرد ؟

يك بار وقتی روی این مسأله صحبت می کردیم بنی صدر گفت به مجاهدین پیشنهاد کرده بود اگر يك نیروی مسلح ۱۰ هزار نفری در اختیار دارند، همه را بسیج کرده و با آزاد کردن منطقه ای از تهران و مستقر شدن در آن با رادیوی موج اف - ام پیام های خود را به مردم برسانند. با این باور که از این راه بخش هایی از ارتش نیز به آن ها خواهند پیوست. پاسخ رجوی این بود که مجاهدین ۱۰ هزار نفر نیروی مسلح آماده ندارند. حرف رجوی می تواند درست باشد. چون حتی سازمانی که بیش از این تعداد هم نیروی مسلح داشته باشد، قادر نیست در يك لحظه معین همه آن ها را چون يك ارتش منظم در منطقه ای جمع کند. این مطلب در گذشته نیز به شکلی در حزب توده و سازمان افسری پیش آمده بود. کامبخش بارها می گفت: "ما تعداد زیادی افسر عضو سازمان و حزب داشتیم، ولی آن ها در جیب ما نبودند، بلکه سر خدمت و در سراسر کشور پخش بودند. يك بار هم که کوشش کردیم عده ای از آن ها را جمع کنیم، ۵۰، ۶۰ نفری بیشتر جمع نشدند."

درباره پرسش تو پیرامون تازاندن جریان، وقتی که هنوز شرایط آماده نبود باید بگویم که مجاهدین با پر بها دادن به نیروی خود چنین کرده و دچار اراده گرایی و نوعی ماجراجویی شدند. به همین جهت شاید بتوان از لحاظ تاکتیک نظامی عمل آن ها را نادرست دانست. اما کار آن ها از يك جهت برجسته بود. آن ها زمانی که جامعه در حال فروریختن بود و روحیه مردم از بین رفته بود و اختناق می رفت تا به طور کامل تسلط یابد، از موضع عزیزی اقدام به مقاومت کردند. آن ها قدرت دشمن را درست ارزیابی نکرده

و در نتیجه در يك جنگ نابرابر، در فاصله ای کوتاه بزرگ ترین ضربه تاریخی را متحمل شدند. ممکن است که در اثر همان مقاومت، بدون محاسبه صحیح، جنبش متحمل ضربه استراتژیکی شده باشد. اما وجه دیگر قضیه را هم باید در نظر داشت و آن این که ملتی، انقلابی به آن عظمت را انجام داده و اکنون بدون هیچ مقاومتی همه نیروها دست بسته سرکوب شوند. یعنی همانند آن چه در جریان سرکوبی ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ رخ داد.

اگر آن نحوه از مقاومت، یعنی "تظاهرات مسلمانان خیابانی"، وقتی که آمادگی بین مردم وجود نداشت انجام نمی شد، دامنه سرکوب و قتل مأم آنقدر نمی بود. وظیفه يك نیروی انقلابی گذشته از مقاومت، حفظ نیرو و تجدید قواست. تحریک دشمن و فراخواندن آن به نبرد نهایی، هنگامی که آمادگی وجود ندارد مصیبت بار خواهد بود. چنین هم شد. مقایسه رفتار حزب توده در ۲۸ مرداد ۳۲ و مقابله آن با کردار مجاهدین در وقایع خرداد ۶۰ چندان درست نیست. حزب توده نه این که مقاومتی نکند، بلکه تسلیم شد. مگر مطلب تنها بر سر تسلیم یا ماجراجویی باشد که مجبور شویم بین این دو یکی را برگزینیم ؟

بر سر این نکته می توان به گفتگو نشست. جنبش انقلابی ایران يك بار در گذشته دست بسته تحویل ارتجاع شده و در ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ نه از ملیون و نه از حزب توده که سازمان و تشکیلات داشت نفسی بیرون نیامده بود. حزب توده هم می تواند ادعا کند که در آن روزگار نمی بایست بدون محاسبه و بی محابا وارد نبرد می شد و می بایست نیروی خود را حفظ می کرد. اما مگر نیروی حزب توده در اثر عدم مقاومت حفظ شد ؟ اگر ایرادی به مجاهدین وارد باشد، در عرصه مقاومت آن ها نیست. مطلب از زاویه محاسبه نادرست سیاسی و نظامی آن ها در میان است. شاید می بایستی به صورت جنگ و

گریز مقاومت می کردند و نیروی خود را ناگهان بیرون نمی ریختند تا زیر بولدوزر اختناق برود. مقاومت مجاهدین به لحاظ اخلاقی نقطه قوت و افتخار آنان است. من با توجه رفتار مجاهدین در آن روز ها به این نتیجه می رسم که:

تاریخ که برپاد رود رنج و ملالش نازد به سزاوار به گردان غیورش یعنی در چنین هنگامه های تاریخی، داستان بر سر رشادت و ایستادگی است و نه مقوله عقلانی بودن و خردگرایی. شاید مقاومت مجاهدین خردمندان و از لحاظ قانون مندی های مبارزاتی درست نبود. چرا که وقتی کسی وارد نبرد سیاسی می شود باید نیروی خود و دشمن را به درستی محاسبه کند و بر پایه این محاسبه وارد نبرد سیاسی و نظامی شود. بر این پایه کار مجاهدین به يك معنی عملی نمایشی بود.

رفتار بنی صدر چطور ؟

محاسبه بنی صدر نیز اشتباه بود، چرا که مشروعیت رژیم هنوز از بین نرفته و به همین جهت مقابله خودجوش با آن به نتیجه نمی رسید. باید توجه کرد که در آن زمان جنگ ایران و عراق که با تجاوز عراق به خاک ایران آغاز شده بود جریان داشت. زمانی که در کشوری جنگ با دشمن خارجی درگیر است، حتی اگر نظام حاکم فاشیستی باشد عکس العمل مردم در برابر آن نظام در مقایسه با شرایط صلح متفاوت خواهد بود. به همین جهت تبدیل جنگ ضد تجاوز خارجی به جنگ داخلی بسیار مشکل است. دشمن داخلی هم دیگر دشمن دیروز، با روحیه باخته، تاج و تخت واژگون شده و شاه فراری شده نبود. نیرویی بود که مشروعیت سرنگون کردن رژیم سلطنت را داشت و بر همین پایه از روحیه بالایی برخوردار بود.

بالاخره روشن نشد که این درگیری و نبرد را کدام طرف آغاز

کرد ؟

جنگ و درگیری را نیروی مذهبی حاکم، همان زمانی که بنی صدر در درون رژیم بود و مجاهدین با نیروی مذهبی حاکم به طور موازی حرکت می کردند، آغاز کرده بود. از طریق یورش و سرکوب مردم در کردستان، حمله و تلاش در سرکوبی جریان چپ و مطبوعات آزاد و

منظور من تلاش برای عزل بنی صدر است نه رفتار عمومی رژیم در مقابل مخالفین یا جنگ نظری.

نیروی مذهبی حاکم جنگ را در سر حد برخورد نظری نگاه نداشته و جنگ پیش از واقعه خرداد ۶۰ به مجاهدین و نیروهای اپوزیسیون تحمیل شده بود. اولین حمله و سرکوب سیاسی را جبهه دمکراتیک ملی متحمل شده بود. در کردستان برخورد نظامی در جریان بود. در ترکمن صحرا و آذربایجان نیروی سیاسی و انقلابی و مردمی را سرکوب کردند. جبهه ملی و سازمان های چپ هم سرکوب شده بودند. می خواهم بگویم که جنگ رژیم بر ضد نیروهای مردمی و انقلابی پیش از خرداد ۶۰ آغاز شده بود. رفتار مجاهدین و یورش به سران رژیم باعث شد که رژیم تنها درجه و شدت سرکوبی را که از پیش آغاز کرده بود افزایش بخشد. یعنی به نوعی امر توجیه کشتار عمومی به دست خمینی افتاد.

گفتگو را با ادامه فعالیت شما دنبال کنیم. در آن اوضاع برای پا گرفتن ائتلاف بزرگ و ایجاد صف مشترک مخالفین رژیم چه کردید ؟

در جریان تنظیم بیانیه شورای متحد چپ با حزب دمکرات کردستان و کومله و نیز مجاهدین خلق هم در تماس و گفتگو بودیم. با بالا گرفتن تضاد میان آخوندها با بنی صدر و مجاهدین و خروج آن ها از کشور و اعلام تشکیل شورای ملی مقاومت به شورا پیوستیم. ما در ایران طی اطلاعیه ای پیوستگی خود را به شورا اعلام نمودیم.

توجه سیاسی شما در پیوستن به ائتلاف چه بود ؟
شورای متحد چپ با طرح نقطه نظرهای انتقادی نسبت به "میثاق بنی صدر - مجاهدین" و اعلام نظر خویش مبنی بر این که جامعه ایران تنها از طریق يك ائتلاف میان نیروهای اجتماعی و سیاسی رهایی یافته و امکان اداره دموکراتیک خواهد داشت به آن پیوست. شورای متحد چپ نخستین سازمان چپ بود که از این حرکت ائتلافی نیروها برای برقراری دموکراسی و استقلال ایران استقبال نموده و آن را پذیرفت.

آیا همه اعضاء شورای متحد چپ با این ائتلاف موافق بودند ؟
همه موافق بودند و آن را گام مثبتی در جهت اعتلای فعالیت نیروهای اپوزیسیون می دانستند. پیوستن ما به شورای مقاومت این حسن را داشت که می توانستیم نظرات خود را با شرکت در آن، در سطح به مراتب وسیع تری مطرح کنیم. آن هم زمانی که بنا بر جو اختناق امکان برقراری دیالوگ گسترده با نیروهای سیاسی و افکار عمومی جامعه را نداشتیم. به همین جهت تنها راهی که برای ما باقی مانده بود قرار گرفتن در دامان يك ائتلاف بزرگ بود. نکته منفی این حرکت برای ما این بود که هنوز نظرات خود را کاملاً تدوین نکرده، خود را معرفی ننموده و عقایدمان را به میان مردم نبرده و شناخته نشده بودیم. از این نظر این خطر وجود داشت که شورای متحد چپ هنوز پا نگرفته در میان راه خفه شود و این نوزاد روی خشت نیفتاده بمیرد. گذشت زمان نشان داد که متأسفانه چنین شد.

برای تحقق ائتلاف بزرگ چه کوشش مشخصی کردید ؟
موضوع ضرورت تشکیل ائتلاف بزرگ برای جمع ما مساله تازه ای نبود. حزب دموکرات کردستان مدت ها پیش ضرورت تشکیل يك جبهه واحد را مطرح ساخته بود و ما نیز از مدت ها پیش ضرورت برپایی يك ائتلاف از نیروهای متفاوت اجتماعی را پیش کشیده بودیم. با نزدیکی میان بنی صدر و

مجاهدین بسیاری از جریان های سیاسی که روزنه تشکیل چنین ائتلافی را مشاهده می کردند کوشش های خود را در این زمینه تشدید کردند. ما خود در این زمینه فعالیت قابل ملاحظه ای انجام دادیم. زمانی که مجاهدین به دلایل سیاسی از نزدیکی با این یا آن گروه سیاسی غیر مذهبی ابا داشتند، برای نزدیکی میان آن ها واسطه شدیم. مثلا از طریق ترتیب دادن مصاحبه روزنامه مجاهد با قاسم‌لو یا مصاحبه شیخ عزالدین حسینی با آن روزنامه، به برقراری رابطه میان مجاهدین با نیروهای سیاسی کردستان کمک کردیم. اعتقاد ما از روز نخست این بود که ائتلاف بایستی ملی بوده، یعنی جنبه حذف طبقاتی در آن کمتر باشد. به نظر ما اساس تشخیص صلاحیت عضویت گروه ها و افراد در ائتلاف ملی نمی بایست شاقول ایدئولوژیک این یا آن گروه عضو ائتلاف باشد. بلکه اساس چنین عضویتی می بایست پذیرش استقلال و آزادی و ادامه انقلاب در تحقق یک جامعه دمکراتیک قرار گیرد. خروج ناگهانی بنی صدر و رجوی از ایران و عدم امکان برقراری دیالوگ مسئولانه میان نیروهایی که قصد پیوستن به ائتلاف را داشتند، در واقع نوعی ائتلاف ناقص را به جامعه تحمیل کرد.

در برخورد به چگونگی تدوین میثاق بنی صدر و رجوی و کمبودها و نادرستی های آن میان نیروهای هوادار ائتلاف، اختلاف نظر پیش آمد. نظر شما در این زمینه چه بود ؟

با بالا گرفتن اختلافات و خروج بنی صدر و رجوی از کشور، آن ها عملا به حاملین اصلی ائتلاف تبدیل شده و منشور این ائتلاف را که بنی صدر در تهران نوشته بود، تحت عنوان "میثاق" تنظیم نموده و وقتی به خارج رفتند از طریق وسایل ارتباط جمعی جهانی تشکیل آن را اعلام کردند. پس از گذشت ۲ ماه از نگارش و اعلام میثاق، رجوی اقدام به تنظیم یک برنامه نمود. گویا بسیاری از کسانی که با رجوی تماس گرفته بودند و قصد پیوستن به ائتلاف را داشتند، به میثاق تنظیم شده از سوی بنی صدر خرده گرفته

و طرح بنی صدر را برای ائتلاف کافی ندانسته و ضرورت اعلام برنامه ای را پیشنهاد کرده بودند. اعلام این برنامه که رجوی آن را تنظیم کرده بود قوز بالا قوز شد. چرا که برنامه دولت موقت او بر اساس داده ها و واقعیت های جامعه تنظیم نشده، بلکه بیشتر بر اساس الگو های کشورهای دیگر تهیه شده بود. بعد ها یکی از کسانی که در ماجرا سهیم بود گفت در تنظیم برنامه کلیه برنامه های ائتلافی، چون برنامه ائتلافی الفتح، الجزایر، ویتنام و به ویژه نیکاراگوئه را مورد بررسی قرار داده بودند. رجوی این برنامه را تحت عنوان برنامه دولت موقت که او نخست وزیر و بنی صدر رئیس جمهور آن بود اعلام کرد.

به این معنی مجموعه اپوزیسیون در مقابل عمل انجام شده قرار گرفت.

با چنین شرایطی، یعنی وقایعی که خارج از اراده ما پیش آمده بود ائتلاف را دچار حالتی ویژه ساخت. در این شرایط می بایستی تصمیم می گرفتیم. ما پس از بحث هایی که در تهران انجام دادیم تصمیم گرفتیم از اصل مسأله ائتلاف استقبال کرده و انتقادات خود را به میثاق مطرح کرده و هیئتی را برای انجام گفتگو با مسئولین ائتلاف، یعنی بنی صدر و رجوی انتخاب کرده و به خارج بفرستیم. ما معتقد بودیم که می بایستی از طریق گفتگو به رفع کمبود های میثاق و برنامه اعلام شده بپردازیم.

و به این ترتیب برای مذاکره با بنی صدر و رجوی به خارج از کشور آمدید.

در تابستان ۱۳۶۰، پس از اعلام پیوستگی ما به شورای ملی مقاومت قرار بر این بود که هر سازمانی پس از اعلام پیوستگی نماینده ای را انتخاب و جهت پیوستن به ائتلاف معرفی نموده و به خارج از کشور اعزام کند. شورای متحد چپ برای این منظور جلسه ای تشکیل داد که در آن بسیاری از رفقا

اصرار داشتند من به عنوان نماینده به خارج از کشور بروم. حقیقت امر این بود که من تمایلی به این کار نداشتم، چون يك بار عمری را در مهاجرت گذرانده و پس از بازگشت به ایران، بر اساس احساسی که داشتم این منطق را پذیرفته بودم که "مرگ يك بار، شیون يك بار" و نمی خواستم هرگز به فرنگ بازگردم. اما رفقا معتقد بودند بنا بر داشتن رابطه و آشنائی با بسیاری از فعالین اپوزیسیون که در خارج از کشور بودند، مناسب تر از سایر اعضاء هستم. افزون بر این به وضعیت خطرناکی که ادامه اقامت من در ایران مرا تهدید می کرد اشاره می کردند. با این همه از لحاظ روحی آمادگی این کار را نداشتم و به تك تك رفقا پیشنهاد کردم تا خود آن ها به این مأموریت بروند. کسی نپذیرفت و سرانجام قرعه را به نام من زدند. در ضمن چون از مدت ها پیش از این تصمیم بر سر مساله جبهه دمکراتیک با متین دفتری که در مخفی گاه بسر می برد وارد گفتگو شده بودیم، اعتقاد داشتیم که او هم می بایستی همراه ما به خارج بیاید. چرا که در جبهه اختلافاتی بروز کرده و با رفتن هزارخانی، از هیئت اجراییه جبهه دمکراتیک نیرومند، متین دفتری و پاک نژاد در ایران مانده بودند.

در مورد پاک نژاد چطور ؟ در مورد فرستادن او به خارج به عنوان يك عضو مؤثر جبهه دمکراتیک ملی چه اقدامی صورت گرفت ؟

مساله مربوط به پاک نژاد را در گفتگو های پیش توضیح دادم. او علی رغم کوشش هایی که در راه تشکیل ائتلاف بزرگ انجام داده بود، یکی دو ماهی پیش از خروج ما از ایران نسبت به ائتلاف و چگونگی شکل گیری آن روحیه انتقادی پیدا کرده بود. پاک نژاد در آن اواخر حالتی عصبی پیدا کرده و با آن که در مخفی گاه بسر می برد، هفته ای چند بار به ملاقات من در محلی که در آن مخفی بودم می آمد. احساس من این بود از این که او را به خارج احضار نکرده اند دچار نوعی سرخوردگی شده است. گویی انتظاراتی داشته

که برآورده نشده و خروج بنی صدر و رجوی باعث رنجش خاطر او شده بودند.

چه انتظاراتی ؟

اول این که انتظار داشت بنی صدر و رجوی در ایران بمانند. دو دیگر این که بر سر چگونگی شکل گیری شورای ملی مقاومت بحث شود و هیئتی را از این طریق برای رهبری شورا انتخاب کنند در حالی که چنین نکرده اند، یا دستکم توقع داشت تصمیماتی را که اتخاذ می کنند به اطلاع او برسانند، چرا که او از تصمیماتی که گرفته شده بود هیچ اطلاعی نداشت. پاک نژاد تمام وقت و امکانات خود و جبهه دمکراتیک را در اختیار مجاهدین گذاشته بود و یک باره خود را با وضعیتی روبرو می دید که انتظار آن را نداشته و خروج بنی صدر و رجوی و روند جریان را از رادیو های خارجی می شنید.

و شما تصمیم گرفتید او را هم همراه با متین دفتری به خارج

پپوید ؟

پاک نژاد با آمدن متین دفتری به خارج در مرحله اول مخالف بود. او بهتر می دید که در گام اول، خود همراه با ما به خارج رفته و متین دفتری پس از ترتیب دادن کارها بیاید. اصرار من و نیرومند بر این بود که ضروری است متین دفتری هم همراه ما بیاید و قصد داشتیم این تصمیم را صریحاً به اطلاع پاک نژاد برسانیم. متأسفانه او در آخرین مرحله تدارک خروج از کشور دستگیر شد. من این ماجرا را در گفتگوی پیش مفصلاً توضیح داده ام.

ماجرای مخفی شدن تو چه بود ؟

۱۵ روز پیش از خروجم از ایران پاسدارها به منزل ما ریخته و من از روی پشت بام و به کمک همسایه ها فرار کردم. همسرم پروین را به مدت ۲۴ ساعت در بازداشت نگاه داشته و سپس با سپردن تعهد ملکی و قرار این که

روزانه خود را به کمیته محلی معرفی کند آزاد کردند. اما برادرم ایرج را مدتی در بازداشت نگاه داشتند، آن هم به این علت که در بازجویی از ۲۲ بهمن با لفظ "قیام" نام برده بود و نه انقلاب. بازجو هم به این علت که چپی ها بنا بر چیرگی آخوند ها لفظ انقلاب را بر آن چه رخ داده بود به کار نمی بردند، عصبانی شده و گفته بود "پس تو هم جزو کمونیست ها هستی که می گویی قیام و نه انقلاب". خلاصه بنا بر لج بازی برادرم پس از بازجویی او را به اوین می فرستند. در آن هنگام موج دستگیری ها آغاز شده بود و شانس می آورد که دادستانی انقلاب از رادیو به کمیته ها اعلام می کند به علت کمبود جا دستگیر شدگان را به اوین نیاورند. زندان اوین بنا بر یورش بزرگی که رژیم آغاز کرده بود دیگر ظرفیت پذیرش زندانی را نداشت. به همین جهت وقتی او را به اوین انتقال می دهند، پس از چند ساعت به کمیته پس فرستاده می شود. قاضی شرع در آن زمان اعلام کرده بود کسانی که به هنگام دستگیری مسلح نبوده و دستشان به خون کسی آلوده نشده است موقتاً با قید کفالت آزاد شوند. پس برای ایرج هم قباله منزل گرو می گذارند و آزاد می شود. با این قرار که هر روز خود را به کمیته محل دستگیری معرفی کند. او و همسرم پروین مدت چهار ماه هر روز خود را به کمیته معرفی می کردند.

بهرحال. پس از این ماجرا مخفی شدم. چند شبی منزل یکی از دوستان بودم و سپس نزد متین دفتری رفتم و از همان مخفی گاه تدارک خروج از ایران را ادامه داده و از کشور خارج شدیم.

بهمن نیرومند هم همراه تو بوده.

پس از انتخاب من به عنوان نماینده در شورای ملی مقاومت از نیرومند خواستم تا همراه ما به خارج بیاید، چون او هم عضو هیئت اجراییه جبهه دمکراتیک بوده و حضورش در کنار متین دفتری ضروری بود. نیرومند گفت به این سفر نخواهد آمد، چون رفقا او را برای چنین مأموریتی انتخاب

نکرده اند. او اعلام کرد در صورتی همراه ما خواهد آمد که این مطلب با اعضای شورای متحد چپ در میان گذاشته شده و آن ها با آن موافقت کنند. من ماجرا را با رفقا در میان گذاشته و استدلال کردم که بدون نیرومند به این مأموریت نخواهم رفت. پس از موافقت رفقاء، او نیز با ما همراه شد. به این ترتیب همراه با بهمن نیرومند، هدایت الله متین دفتری و ه. ک. از ایران خارج شدیم.

www.iran-archive.com

www.iran-archive.com

www.iran-archive.com

گفتگوی سیزدهم
یونان، اردیبهشت ۱۳۶۶

www.iran-archive.com

قرار شد گفتگوی امشب را به چگونگی خروج شما از ایران اختصاص دهیم. اگر موافق هستی از همین جا آغاز کنیم.

در گفتگوهای پیش گفتم که پس از جریانات ۲۰ خرداد ۱۳۶۰ و تشکیل شورای ملی مقاومت قرار شد سازمان ما هم نماینده ای برای شرکت در شورا به پاریس بفرستد. به همین جهت به تهیه مقدمات خروج از ایران پرداختیم. یکی از مراحل و مقدمات تدارک خروج از کشور تماس ما با رابط سازمان مجاهدین به نام مستعار احسان در تهران بود. ما به ملاقات او رفته و با او بر سر شورای ملی مقاومت و نقطه نظرهای انتقادی به بحث و گفتگو پرداختیم. باید اشاره کنم که در آن زمان چنین ملاقات هایی در شرایطی سخت و مخفیانه، در محل های استتار شده مجاهدین و با رعایت کلیه شرایط امنیتی انجام می گرفت. احسان در جریان آن ملاقات به ما گفت: "ما در مورد شورای ملی مقاومت و کاستی های آن یا اصولا مسائلی که شما در این مورد مطرح می کنید اختیار و مسئولیتی نداریم. اختیار و مسئولیت این کار بر عهده برادر مسعود رجوی است. شما برای این گونه بحث ها می بایستی به پاریس بروید. اصولا هر سازمانی که به شورای ملی مقاومت پیوسته است باید چنین کند". بر پایه این گفتگو به محض فراهم آمدن شرایط خروج از ایران به راه افتادیم.

ه. ک. به چه هلتی با شما آمد ؟

در آخرین روزهایی که همراه با متین دفتری در منزل یکی از دوستان مخفی بودم، ه. ک. که در دوران ریاست جمهوری بنی صدر مشاور او بود و از سوی مقامات جمهوری اسلامی تحت تعقیب بوده و جانش در خطر بود به ما مراجعه کرده و سه نفری به اتفاق بهمن نیرومند از ایران خارج شدیم.

برای خروج از ایران چه راهی را انتخاب کرده بودید ؟

پیش از خروج از کشور یکی از رفقای سازمانی ما به يك سفر دو هفته ای به کردستان رفته بود و ماجرای خواست خروج ما را با مسئولان حزب دمکرات کردستان در میان گذاشته بود. حزب دمکرات هم پیغام داده بود که برای خروج از کشور می توانیم از طریق کردستان اقدام کنیم. به خصوص این که می توانیم از این فرصت استفاده کرده و پیش از رفتن به اروپا با آن ها نیز درباره شورا بحث و گفتگو کرده و نقطه نظر هایشان را درباره شورای ملی مقاومت به اطلاع مسئول شورا برسانیم. منتهی حزب دمکرات پیغام داده بود که بهتر است قبلا ویزای يك کشور اروپایی را هم بگیریم تا پس از گذر از کردستان و رفتن به ترکیه بدون دردسر به اروپا برویم. متین دفتری با رابطه ای که با دوستانش داشت امکان گرفتن ویزا از سفارت سوئیس در تهران را برای ما فراهم کرد. به این ترتیب که بدون حضور ما در سفارت سوئیس، یکی از دوستان او گذرنامه های ما را به سفارت برده و برای ما ویزا بگیرد. آن شخص چنین کرد. سفارت سوئیس با دادن ویزا به آن سه نفر موافقت نموده، اما از دادن ویزا به من خودداری کرد.

به چه علت ؟

نام من در لیست افراد ممنوع ورود به کشور سوئیس بود. ماجرا مربوط به پرونده ای می شد که من از دوران شاه در سوئیس داشتم و از طرف پلیس بین المللی در اختیار مقامات امنیتی سوئیس گذاشته شده بود. البته سفارت سوئیس موافقت کرده بود ماجرا را با مقامات قضایی کشور در برن در میان گذاشته تا اگر ممکن است از من رفع ممنوعیت کنند. اما به گفته آن ها این کار يك ماهی طول می کشید. از آن جایی که ما عجله داشته و نمی توانستیم این مدت به انتظار بمانیم، به رفقا پیشنهاد کردم با گرفتن ویزای سوئیس به کردستان بروند و من از راه دیگری خارج شوم. آن ها نپذیرفتند و گفتند همگی با هم خواهیم رفت. تا این که از طریق رفیقی امکان خروج از مرز پاکستان را یافتیم.

به چه ترتیبی ؟

از راه زمینی. قرار شد با کامیونی به سمت مرز حرکت کنیم و متین دفتری و ه. ک. به عنوان کمک راننده در کنار راننده بنشینند و من و نیرومند هم با یک اتومبیل به عنوان مهندسین مشاور یک شرکت ساختمانی جهت بازدید از مجموعه ساختمانی در زاهدان، در پی آن ها حرکت کنیم. البته پیشاپیش برگه مأموریتی از یک شرکت مهندسی مشاور را به همین منظور تهیه کرده بودیم تا در صورت کنترل بین راه ظاهر کار را حفظ کرده باشیم. برادر یکی از رفقای زندانی هم رانندگی اتومبیل را بر عهده گرفت و قرار شد پس از رساندن ما به زاهدان به تهران بازگردد. روز دوم آبان ماه ۱۳۶۰ از تهران به سمت زاهدان حرکت کردیم ابتدا از مسیر قم به اصفهان رفته و شب را در هتل داریوش بسر بردیم. آن روز ها کنترل جاده ها شدید نبود و رژیم نیروی کافی برای کنترل تمامی جاده های کشور را در اختیار نداشت. بهرحال روز بعد از طریق یزد به زاهدان رفتیم. شبی که به زاهدان رسیدیم شب عاشورا بود. قرار شد شب را در منزل قاجاقچی ها بخوابیم و فردا غروب از مرز خارج شویم. در زاهدان رقابتی میان گروه های قاجاقچی وجود داشت و قاجاقچی جوانی بسیار علاقمند بود تا گروه ما را همراهی کند و اعضای باند دیگر موافق نبودند او را همراه ببرند. در شهر زاهدان این جوان حسابی موی دماغ ما شده بود. وقتی از زاهدان با یک جیب مدل آهو به سمت مرز حرکت کردیم، متوجه شدیم که آن جوان قاجاقچی با موتور سیکلت به تعقیب ما می پردازد. گویا می خواست سهمی بگیرد و پولی تلکه کند.

باری. در حال عبور از خیابان های زاهدان به صف سینه زنان عاشورا رسیدیم که توسط پاسدارهای سوار بر موتور سیکلت همراهی می شدند. صحنه جالبی پیش آمده بود. صف عاشورا و پاسدارها در جلو، ما هم در پی آن ها و جوانک موتور سوار هم در تعقیب ما. بالاخره به راننده اتومبیل گفتم که جوانک را جوری رد کند تا دست از تعقیب ما بردارد و باعث ایجاد شک و شبهه نگردد. به همین جهت در مقابل سازمان آب زاهدان یکی از

قاچاقچی‌ها از اتومبیل پیاده شده و آن جوان را با داد و بیداد به نحوی رد کرد. مدتی بعد به چادر بلوچ‌ها رسیدیم و قرار شد تا فرارسیدن تاریکی شب در آن جا بمانیم. بلوچ‌ها ما را به چادر خود دعوت کردند و از سر میهمان‌نوازی و محبت، بلوچی قصد داشت بزغال‌اش را سر بریده و برای ما کباب درست کند. صحنه عجیبی بود. بلوچ چاقو به دست و بزغال‌ها با قیافه هراسناک و معصومانه و جیغ و دادهایی که می‌کشید دل‌بهمن‌نیرومند را به رحم آورده و او مانع از این کار شد و جان بزغال‌ها را نجات داد. وقتی گرگ در تعقیب انسان است او مانع آدم‌گل می‌کند و به فکر جان بزغال‌ها هم می‌افتد. خلاصه نان و پنیری خوردیم و تا غروب در آن جا ماندیم تا این که اتومبیلی آمد و ما را به سمت نوار مرزی برد. از آن جا چند کیلومتری را افتان و خیزان پشت سر گذاشتیم و پس از گذشتن از خاک ایران به قهوه‌خانه‌ای رسیدیم. در قهوه‌خانه عده‌ای از افغان‌های قوم هزاره که به طرفداری از خمینی مشهور بودند، متوجه ما شده و موقعیت نامساعدی پیش آمده بود. قبلاً هم از منابع مختلف شنیده بودیم گاه پیش آمده است که پاسداران رژیم در هفته‌های قبل به درون خاک پاکستان آمده و اقدام به دستگیری کسانی کرده بودند که قصد فرار از کشور را داشته‌اند. به همین جهت و بنا بر هشدار متین دفتری که بیش از ما متوجه نگاه‌های کنج‌کار افغانی‌ها شده بود از قهوه‌خانه بیرون آمده و با ماشین‌وانتی که متعلق به شبکه همین‌باند در خاک پاکستان بود از آن جا دور شدیم. در بین راه راننده وانت به من گفت: "این همان اتومبیلی است که ۲ الی ۳ ماه پیش خانم و فرزند آقای بنی‌صدر را با آن فراری داده‌ام". روز بعد به روستایی رسیدیم و راننده گفت باید منتظر بمانیم تا کنترل‌چاده کویته به حداقل برسد و بعد حرکت کنیم. بالاخره به کویته رسیدیم. در آن جا با پرداخت مبلغی مهر ورود به پاکستان را در گذرنامه‌های ما زدند. آن هم به این ترتیب که پس از پرداخت پول، گذرنامه‌های ما را به پاسگاه پلیس محل برده و مهر زده برگرداندند. روز بعد با اتومبیلی به سمت کراچی حرکت کردیم. راننده اتومبیل شباهت زیادی به هاشمی‌رفسنجانی داشت و من بر

سر این شباهت سر شوخی را با او باز کردم. حاجی آقای راننده مرتب بین راه توقف کرده و نماز شکسته می خواند. در بین راه هم ژاندارم ها که با قاچاقچی ها همدست بودند مرتب راه را بر ما می بستند و دلار مطالبه می کردند. تو گویی بانک منطقه بیابانی پاکستان پول را فقط به دلار خود می کند. خلاصه حسابی ما را تلکه کردند.

بهرحال. نزدیکی های ساعت ۱۰ صبح به کراچی رسیدیم و بنا بر پیشنهاد متین دفتری در هتل قدیمی و آپرومندی به نام متروپل اتاق گرفتیم. پس از استراحت متین دفتری به یک دوست ایرانی الاصل پاکستانی اش زنگ زد. چندی بعد این شخص همراه با خانواده اش به دیدار ما آمد. بعد هم بایک مقام عالیرتبه پاکستان از دوستان متین دفتری تماس گرفته و ظهر به منزل دوست او رفتیم. پیش از ترک هتل چند اتومبیل پلیس جلوی هتل توقف کرده و رئیس پلیس کراچی، همراه با مأمور اقامت خارجیان با کیفی که پر از مهر بود به هتل آمدند و پس از رفتاری بسیار گرم و محترمانه گذرنامه های ما را گرفته و ویزای اقامت پاکستان را در آن ها زدند. این جا بود که متوجه شدم تمام پول هایی را که بابت مهر ورود و غیره به ژاندارم ها و قاچاقچی ها پرداخته ایم بی مورد بوده است. ناگفته نماند که بدون آشنایی متین دفتری با مقامات عالی رتبه پاکستانی هیچ يك از این امکانات عملی نبود. از آن پس به مدت چند روز در منزل اعضای خانواده ایرانی الاصل و دوستان پاکستانی میهمانی شام مجللی که خاص طبقه اشراف است برقرار بود و شب اول هم آن مقام عالیرتبه پاکستان به ملاقات ما آمد. پس از يك هفته از طریق دوستان متین دفتری ویزای هلند و بر اساس آن ویزای آلمان را گرفته و با شرکت هواپیمائی فیلیپین از کراچی به سمت فرانکفورت پرواز کردیم. در فرانکفورت پس از اقامتی کوتاه در منزل یکی از دوستان با پاریس تماس گرفته و آن ها پس از تماس با وزارت خارجه فرانسه توانستند برای ما ویزای فرانسه را بگیرند. به این ترتیب پس از چند روز اقامت در فرانکفورت به پاریس رفتیم. در ضمن از آن جا که قصد بازگشت به ایران را داشتیم قرار گذاشتیم تا اقامت در

پاریس را مخفی نگاه داریم و مدتی که تکلیفمان روشن نشده کسی را از ماجرا مطلع نکنیم.

یعنی نمی دانستید که اقامتتان در خارج از کشور طولانی خواهد شد ؟
هیچ کدام در ابتدای امر چنین فکری نمی کردیم.

واقماً فکر می کردید که پس از مذاکره با بنی صدر و رجوی و گذاشتن قرار و مدار، از راهی که آمده اید برمی گردید ؟
قصداً ما این بود که از راه کردستان یا پاکستان به ایران بازگردیم. بهر حال راه ورود و خروج غیر قانونی و یا به قول معروف مرزهای سبز همیشه باز هستند. هدف ما این بود که پس از انجام گفتگوهای لازم با شورای ملی مقاومت و تقسیم کار میان اعضاء و تصمیم گیری پیرامون نوعی مرکزیت در ایران، به کشور بازگشته و فعالیت را آغاز کنیم. حقیقت این که اصلاً فکر نمی کردیم کار چنین به این درازا بکشد و می گفتیم تا ۲ الی ۳ ماه دیگر کار تمام است.

www.iran-archive.com

گفتگوی چهاردهم
یونان، اردیبهشت ۱۳۶۶

www.iran-archive.com

اگر موافق باشی گفتگوی امشب را به ماجرایی ملاقات با بنی صدر و رجوی و شرکت در جلسات شورای ملی مقاومت و طرح نظرات شما اختصاص دهیم.

پس از آمدن به پاریس و تماس با منوچهر هزارخانی، قرار ملاقات با بنی صدر و رجوی را گذاشته و روز بعد همراه با هزارخانی به ملاقات آن ها رفتیم. محل اقامت بنی صدر و رجوی در منطقه ای خارج از پاریس به نام اور سور اووان قرار داشت. خانه ای که متعلق به صالح رجوی، برادر بزرگ مسعود رجوی بوده و در واقع به محل اقامت نمایندگان شورا تبدیل شده بود. در اولین ملاقات با روحیه ای گرم و رفقانه با رجوی روبرو شدیم و پس از ملاقات با رجوی به پیشنهاد او با بنی صدر هم که در اتاق دیگری بود ملاقات کردیم. اولین حرف ما تأیید صد در صد اقدام آن ها در پایه ریزی جبهه مقاومتی در برابر حضور بربر منشانه آخوند ها بود. بعد هم بر سر این بحث شد که با آمدن نمایندگان سایر نیروهای شرکت کننده در شورا، هر چه زودتر جلسه عمومی تشکیل شود. درخواست بنی صدر و رجوی از ما این بود که در مورد ائتلاف و چگونگی آن هر نظری داریم به صورت کتبی ارائه دهیم. در ملاقات بعدی که با آن ها داشتیم اعلام کردیم که جوهر برنامه پیشنهادی مجاهدین همان اصول يك برنامه انقلا بدمکراتیک نوین است که راه به سرمایه داری دولتی می برد و به درد ایران نمی خورد. بر سر عنوان جمهوری دمکراتیک اسلامی هم که مورد ایراد ما بود، رجوی اعلام کرد که این عنوان موقتی است و در جلسات شورا می توان چون هر تصمیم دیگری بر سر آن بحث کرده و تصمیمات دیگری اتخاذ کرد. حتی موارد دیگری از برنامه را نیز می توان تغییر داد. برای مثال ه. ک. که متخصص امور کشاورزی بود در این جلسه با اشاره به مسأله ارضی در ایران و ساختار جامعه روستایی گفت راه حل مسأله کشاورزی در ایران، طرح شعار زمین مال کسی است که روی آن کار می کند نیست. این قسمت از برنامه دولت موقت به هیچ وجه در انطباق با مسایل مشخص

ارضی در ایران راه حل محسوب نمی شود. چون در زمینه حل مسأله ارضی، تنها راه لغو مالکیت بر زمین نیست، بلکه می باید در مورد هر منطقه تحقیق مشخص انجام شود. نظر ما هم این بود که بسیاری از آن چه در برنامه اعلام شده، صرف نظر از درستی یا نادرستی آن ها ربطی به يك برنامه ائتلافی ندارد. کافی است بر اساس کلی ترین خواسته های مشخص مردم برنامه ای تنظیم شود و بر اساس آن جبهه مشترکی به وجود آید.

نظر بنی صدر و رجوی چه بود ؟

نظر رجوی این بود که این برنامه، برنامه دولت موقت اوست و مینا و شرط وحدت شورا یا جبهه نیست. منتهی اشکال کار در واقع در این بود که آن ها گذشته از میثاق، برنامه ای برای رفع کمبود های آن تهیه و تصویب کرده و آقای بنی صدر هم بر اساس آن توافق به عنوان رئیس جمهور، مقام نخست وزیری را به رجوی محول کرده بود. در حقیقت آن ها پیش از تشکیل اجلاسیه عمومی شورا با شرکت همه نمایندگان احزاب، سازمان ها و شخصیت ها، خود طرحی را ریخته و دست همه را در پوست گردو گذاشته بودند. رجوی همواره اشاره می کرد که در موقعیت ویژه ای همه این مسایل پیش آمده است و آن ها در برابر خواست بسیاری از کادرهای زبده آپوزیسیون که تشکیل جبهه بدون داشتن برنامه را نادرست ارزیابی می کرده اند، دست به تهیه آن زده اند. آن هم در پاریس و با عجله و با تکیه بر برنامه جنبش های مقاومت الجزایر، فلسطین، نیکاراگوئه و غیره.

با مشاهده این وضعیت قرار شد موقتاً راهی برای حل مشکل بیابیم و این تلاش منجر به یافتن همان لغت معروف "التزام" شد. قرار بر این شد تا نیروهایی که به این ائتلاف می پیوندند موقتاً به برنامه التزام بدهند و بقیه موارد و حل نهایی مسأله به شورا رجوع داده شود. تا پس از تشکیل آن همه نیروها پس از بحث و گفتگو یا همین برنامه را حک و اصلاح کرده ویا برنامه جدیدی تصویب کنند. به این ترتیب حدود يك ماه از ورود ما به پاریس و انجام این بحث ها گذشت. سپس قاسملو به پاریس آمد و

پیوستگی حزب دمکرات کردستان به شورای ملی مقاومت رسماً اعلام شد. در این فاصله چند تن از شخصیت ها از جمله ناصر پاکدامن و کاظم باقرزاده و نیز سازمان هایی تحت نام سازمان توحیدی اصناف و اتحاد برای آزادی کار نیز به شورای ملی مقاومت پیوستند.

تشکیل دهندگان شورا چه کسانی بودند ؟

ترکیب اولیه شورای ملی مقاومت عبارت بود از سازمان مجاهدین، حزب دمکرات کردستان، جبهه دمکراتیک ملی ایران، شورای متحد چپ، سازمان استادان متعهد دانشگاه های ایران و کانون توحیدی اصناف، سازمان اتحاد برای آزادی کار و سازمان اقامه. بعد ها حزب کار ایران، جنبش زحمتکشان گیلان و مازندران، اتحادیه کمونیست های ایران (سرپرداران) و سازمان چریک های فدایی خلق (پیرو برنامه هویت) نیز به آن پیوستند. شخصیت هایی چون کاظم باقرزاده، منوچهر هزارخانی، ناصر پاکدامن، اصغر ادیبی، سروان حمید زیرکباش و یکی از کادرهای مطبوعاتی و اداری ایران که نام او تاکنون بنابر لحاظ امنیتی اعلام نشده نیز عضو شورا بودند.

می خواستم درباره ترکیب و سابقه این گروه ها هم توضیحاتی بدهی .

از سازمان اقامه شروع می کنم. این سازمان در دوره ریاست جمهوری بنی صدر به کمک سازمان مجاهدین به قصد دفاع از قانون اساسی در برابر دستبرد های احتمالی با شرکت هواداران مجاهدین تشکیل شد. پس از خروج رجوی و بنی صدر از ایران، این سازمان دیگر قادر به ادامه فعالیت علنی نبود و بسیاری از کادرها و فعالین آن به خارج آمدند و سازمان اقامه به عضویت شورای ملی مقاومت درآمد. اما از آن جا که برخی از اعضاء سازمان اقامه با سیاست های مجاهدین مخالفت داشتند، کارشان به جدایی از این سازمان کشید. در پی این ماجرا بقایای این سازمان نام خود را به

جمعیت دفاع از دموکراسی و استقلال ایران (داد) تغییر دادند و با انتشار مجله ای به نام راه آزادی به فعالیت پرداختند. نماینده جمعیت اقامه، آقای جلال گنجه ای در شورا به نام نماینده جمعیت جدید الولاده باقی ماند. این گروه از روز نخست در حقیقت جریانی سوای سازمان مجاهدین نبود. المثنی آن بود. در حال حاضر در برخی از موارد بسیار افراطی تر از مجاهدین سخن می گویند و به قول معروف در برخی سیاست ها کاتولیک تر از پاپ شده اند. در واقع در پشت جبهه نقش توپچی سازمان مجاهدین را ایفا می کنند.

سازمان اتحاد برای آزادی کار یک گروه کمونیستی مستقل بود که در دوران انقلاب از گروه های عضو کتفرانس و حدت بوده و پس از جدایی از آن با تشکیل شورای ملی مقاومت به عضویت شورا درآمد. نماینده آن گروه در شورا دکتر مرتضی محیط بود و چون به دلایل فنی و جغرافیائی نمی توانست در جلسات شورا حضور یابد، حقوق نمایندگی خود را به من واگذار کرده بود.

حزب کار ایران سازمانی مارکسیست - لنینیست و ادامه سازمان توفان بود. جریان عضویت این حزب در شورا هم ماجرائی دارد. دبیر کل این حزب به نام خلیل پس از پنج ماه عضویت اعلام کرد که نماینده جدید حزب از ایران خواهد آمد. با آمدن نماینده جدید و معرفی او به شورا، نماینده، چنان که بعد ها شنیدیم به طور خصوصی به خلیل اعلام کرد که حزب او را غیباً از دبیر کلی برکنار کرده است. این ماجرا حزب کار را مدتی دچار اختلافات داخلی کرد و سه چهار ماهی هم در جلسات شرکت نمی کردند. بالاخره پس از مدتی رفیقی به نام بهمنی به عنوان نماینده حزب به جلسات شورا آمد. نام حقیقی رفیق بهمنی محمد رضا چیتگر بود.

تشکیلات جنبش گیلان و مازندران در واقع سازمان محلی ای بود در منطقه طولانش که در رابطه تنگاتنگ و مشاوره با سازمان اتحاد چپ به وجود آمده بود و به معنای دیگر تشکیلات محلی سازمان اتحاد چپ بود. آن ها به علت ویژگی های منطقه این نام را برای خود برگزیده بودند تا نامی از کلمه

چپ" در میان نباشد. حسن ماسالی این گروه را نمایندگی می کرد. او پس از شرکت در یکی دو جلسه چون می بایستی به سفر می رفت نمایندگی خود را به من تفویض کرد. جبهه دمکراتیک ملی ایران با دو نماینده، یعنی هدایت الله متین دفتری و بهمن نیرومند در شورا شرکت کرده بود. از کانون توحیدی اصناف در ابتدا شناخت درستی نداشتیم و تصور می کردیم نمایندگان بازار هستند. بعد ها متوجه شدم که این کانون نیز یکی از سازمان های کوچک وابسته و جنبی مجاهدین است.

سازمان استادان متعهد دانشگاه های ایران که در شورا تنها يك نماینده داشت و در واقع سازمانی در کار نبود. در دوره انقلاب يك جریان روشنفکری دانشگاهی بود که تحت نام آن، عده ای از استادان هوادار مجاهدین گرد آمده بودند، اما بعد ها دیگر از آن چیزی باقی نمانده بود. این جریان هم از سازمان های تابعه مجاهدین بود.

سازمان چریک های فدایی خلق (پیرو برنامه هویت) که در اواخر عضویت ما در شورا به وجود آمد و نمایندگی آن را مهدی سامع برعهده داشت. سامع شش هفت ماه پیش از آن که اعلام سازمان کند به عنوان فرد به عضویت شورا درآمده بود و ناگهان اعلام کرد به سازمان تبدیل شده است.

از شخصیت های شورا یکی کاظم باقرزاده از صاحبان نامدار صنایع مرغداری ایران و از مجاهدین پرو پا قرص است. دیگری اصغر ادیبی از فوتبالیست ایران است که به عنوان نماینده ورزشکاران هوادار مجاهدین در شورا حضور دارد و تمایلات شدیدی به سازمان مجاهدین دارد. سروان حمید زیرکباش شخصیت دیگر عضو شورا نیز از اهالی قوم مجاهدین است. از شخصیت های دیگر شورا دکتر ناصر پاکدامن که دیگر عضو نیست و آقای منوچهر هزارخانی هم که معرف حضور همگان است. شورای متحد چپ برای دمکراسی و استقلال و حزب دمکرات کردستان ایران دو سازمان دیگر عضو شورا و آقای احمد سلامتیان و م. م. ر. دو شخصیت دیگر عضو آن بودند. سرهنگ بهزاد معزی نیز در شورا عضویت دارد. او خلبان هواپیمائی است که در دی ماه ۱۳۵۷ شاه را از ایران به خارج برد و در سال ۱۳۶۰ رجوی و

بنی صدر را طی يك عملیات متهورانه از تهران به پاریس آورد. یکی از رویدادهایی که باعث خرسندی بسیار من شد، دیدار مجدد با او بود. من با برادر بزرگ تر بهزاد در دبیرستان کالج البرز هم کلاس بودم و بهزاد يك کلاس پائین تر بود. او را پس از گذشت چهل سال در پاریس می دیدم. جوان پاك و دلیری است.

ترکیب شورا به این صورت اتفاقی بوده یا این که محصول در پیش گرفتن سیاست معینی بود ؟

علت اساسی این ترکیب سنگ بنای کجی بود که مجاهدین از ابتدا گذاشتند. یعنی مبانی تشکیل شورا از طرف آن ها چنان خودسرانه و يك طرفه اتخاذ شده بود که مانع پیوستن بسیاری از افراد و سازمان ها به شورا شد. این مبانی چون نام گذاری بر روی دولت موقت، تشکیل آن از پیش، تعیین رئیس جمهور و نخست وزیر و همه این ها پیش از تشکیل مجلس مؤسسان در شکل گیری و ترکیب شورا تأثیر گذاشتند. مجاهدین در شورا مکانیسمی را برقرار کردند که ناشی از برداشت های آنان از همان روز نخست درباره شورا بود. آن ها از روز نخست شورا یا جبهه به مفهوم اخص کلمه نمی خواستند، بلکه در پی تشکیلاتی به عنوان دنبالچه سازمان خود بودند. یعنی شرکت کنندگان در شورا نقش میهمان و اجاره نشین را داشتند. به نظر من این تصور و برداشت دقیقاً کپی برداری از الگوی سازمان الفتح فلسطین است، منتهی به صورت کاریکاتور. چرا که پس از ۲۰ خرداد ۱۳۶۰ به مجاهدین امر مشتبه شده بود که دیگر نیروها هیچ نیستند و آن ها قادر هستند چنین و چنان کنند. گویی تنها نیاز به آذین های دیگری برای تزیین حجله خود داشتند و نه بیش. مجاهدین با خود بزرگ بینی مانعی در راه پیوستن سایر نیروها به شورا بودند و به جای تصحیح کمبودهای خود که مورد انتقاد سایر اعضای شورا بود، اقدام به ایجاد سازمان ها و گروه های تابع خویش در شورا نمودند. با این خیال که در عرصه

افکار بین المللی، ترکیبی گسترده از نمایندگی تمامی اقشار و طبقات جامعه را که در شورا عضو هستند به نمایش گذارند. در واقع وقتی دیدند که گسترش واقعی شورا عملی نشد، با اضافه کردن اسامی به نمایش گستردگی صوری شورا پرداختند. واقعیت این بود که با خروج بنی صدر از شورا و در پی آن شورای متحد چپ و حزب دمکرات کردستان و برخی از شخصیت های عضو و ماجرای انجام انقلاب ایدئولوژیک در سازمان مجاهدین به مناسبت ازدواج رجوی با مریم عضدانلو، چراغ حیات واقعی شورا با تولد شعار ایران، رجوی، رجوی، ایران خاموش شد. در پی این ماجرا ترکیب شورا کاملاً دست شده و به چرخ پنجم مجاهدین بدل شد.

اولین جلسه رسمی شورا در چه تاریخی تشکیل شده و چه تصمیماتی گرفت ؟

اولین اجلاسیه شورای ملی مقاومت در ماه های بهمن و اسفند ۱۳۶۰ تشکیل شد. این اجلاسیه در واقع محصول بحث هایی بود که از ماه پیش انجام شده و طی آن به کاستی های برنامه و کار شورا اعتراض شده بود. نتیجه این اجلاسیه تنظیم و تصویب سه سند بود. تا آن زمان شورا حتی اساسنامه و برنامه وظایف مبرم هم نداشت. در واقع سند شماره ۲ که در این اجلاسیه با اصلاحاتی به تصویب رسید و مربوط به ارجاع تعیین نظام آینده به مجلس مؤسسان بود، از طرف ما به اجلاسیه شورا پیشنهاد شد. در آن سند ما با آوردن این مطلب که نظام آینده کشور را مجلس مؤسسان تعیین خواهد کرد، به نحوی موضوع تعیین نظام از پیش را که آن ها قبلاً در برنامه دولت موقت به نام جمهوری دمکراتیک اسلامی آورده بودند لغو کردیم.

موضوع انتخاب لفظ "جمهوری دمکراتیک اسلامی" بحث های زیادی را در مورد شورای ملی مقاومت و مخالفت با آن دامن زد. تا آن جا که بسیاری از نیروها و افراد اپوزیسیون،

انتخاب این لفظ از سوی شورا را به عنوان يك مورد اصلی در عدم همکاری با آن قلمداد کرده و از پیوستن به شورا خودداری کردند. نظر بنی صدر و رجوی در انتخاب این لفظ و اصرار بر حفظ آن چه بود ؟

رجوی موضوع را به این ترتیب توجیه می کرد که این نام به مثابه تعیین نظام آینده کشور نبوده، بلکه فقط نام دولت موقت آینده است و به همین جهت حاضر نشدند از این عنوان صرف نظر کنند. مطلب این بود که در تهیه میثاق توسط بنی صدر، لفظ "جمهوری اسلامی" آمده و لفظ "دمکراتیک" را رجوی بعد اضافه کرد. لفظ "جمهوری دمکراتیک اسلامی" در زمان رفراندوم جمهوری اسلامی و تغییر نظام کشور پس از انقلاب به عنوان پیشنهاد از سوی بخشی از جنبش اسلامی در ایران مطرح شده و دارای سابقه بود. گذشته از این استدلال تاکتیکی دیگری را نیز که من هم با آن مخالفتی نداشتم مطرح می کردند و آن این که رئیس جمهور از همان نظام جمهوری اسلامی به اپوزیسیون پیوسته و مجاهدین نیز يك نیروی اسلامی هستند. چنان که این دو نیرو این ابزار و لفظ اسلامی را کنار بگذارند، در واقع در مقابل نیروهای اسلامی کشور خود را خلع سلاح می کنند و حربه تبلیغاتی مؤثری به دست رژیم خمینی می دهند.

اگر مطلب بر سر مشروعیت قضیه بود، چرا به همان عنوان "جمهوری اسلامی" اکتفا نمی کردند که به بیانی مشروعیت هم داشت و در رفراندوم به تصویب رسیده بود ؟

این نظر بیان بنی صدر هم بود و به همین دلیل در میثاق هم طرح شده بود. اما مجاهدین و سایر نیروهای عضو شورا با آن موافق نبودند. اضافه بر این می بایست نامی را انتخاب می کردند که با رژیم جمهوری اسلامی که مورد نفرت مردم بود تفاوت داشته و وجه تمایز اپوزیسیون را با آن نشان دهد. این نام در عین حال می بایستی قادر می بود نیروی

اسلامی را جلب کند. می توان گفت که به بیانی این برداشت تاکتیکی مجاهدین از وضعیت سیاسی بود که چنین نامی را انتخاب کردند.

نظر شما چه بود ؟

گفتم که این نام از سوی مجاهدین و بنی صدر پیش از ورود ما به شورا تعیین شده و ما به لحاظ اهمیت و الویت اصل و حدت نیروها با آن مخالفتی نداشتیم. مهم این بود که در مجموعه اسنادی که برای شورا تنظیم می شد، محتوای این می بود که رأی نهایی برای تعیین نظام آینده با مردم و از طریق مجلس مؤسسان خواهد بود. حال برای مدت شش ماه دوران گذار و بسیج نیروی اپوزیسیون، این نام می توانست "جمهوری دمکراتیک اسلامی" باقی بماند. انتخاب این لفظ را از لحاظ تاکتیکی درست می دانستم، چرا که وزنه اصلی این جبهه نیروی اسلامی بوده و حذف آن، این جبهه را در میان توده وسیع اسلامی تضعیف و خلع سلاح می کرد. آن چه من مخالف آن بودم این بود که نظام آینده ایران جمهوری دمکراتیک اسلامی بشود و به همین جهت در اسناد سه گانه شورا تعیین نظام به مجلس مؤسسان محول شد.

ممنی این استدلال این بود که مقاومت در مقابل رژیم خمینی از زمینه ای اسلامی صورت می گرفت.

خیر. دلیل اساسی این بود که بخش بزرگی از این مقاومت از طرف نیروی اسلامی صورت می گرفت و مشروعیت چنین مقاومتی نیز در افکار عمومی جهان این می شد که نیروهای اسلامی دیگری نیز هستند که به مخالفت با رژیم خمینی برخاسته و آماده اند با نیروهای غیر مذهبی، دمکرات ها و کمونیست ها همکاری کنند. این امر نشانه این می بود که نیروهایی، در عین مسلمان بودن حاضر به همکاری با سایر نیروهای غیر مذهبی می باشند و اسلام تنها آن نیست که خمینی نمایندگی می کند. البته پیش

شرط موفقیت چنین سیاستی این می بود که مجاهدین در مردم ایجاد هراس نمی کردند که فی المثل در فردای پیروزی آن ها را به هیچ می انگارند و همین جمهوری دمکراتیک اسلامی را به تخت می نشاندند. دلیل پافشاری بر سر تنظیم سندی که از آن صحبت کردم و این که نظام آینده کشور را مجلس مؤسسان تعیین خواهد کرد بر همین پایه بود.

اشاره کردی که عمر حکومت دولت موقت برای مدت شش ماه پس از سرنگونی خمینی اعلام شده بود. آیا مجاهدین واقماً موقتی بودن و شش ماهه بودن چنین دولتی را پذیرفته بودند ؟ مطلب دیگر این که ترکیب دولت موقت تنها از مجاهدین بود یا اعضای دیگر شورا هم در آن عضویت داشتند ؟

طبق اساسنامه مصوبه شورای ملی مقاومت، مسئولیت تشکیل دولت موقت و تعیین وزراء بر عهده مسعود رجوی گذاشته شده بود. عمر دولت موقت حداکثر شش ماه پس از سرنگونی رژیم خمینی با تشکیل مجلس مؤسسان به پایان می رسید. در نشست های اولیه شورا درباره این موضوع بحث های فراوانی شد. در این بحث ها از رجوی پرسیده می شد که نقش سایر اعضای شورا در این دولت چه خواهد بود ؟ پاسخ رجوی این بود که طبق اساسنامه حقوق دولت موقت متعلق به مجاهدین خواهد بود و او به عنوان مسئول اول سازمان مجاهدین ریاست دولت را بر عهده خواهد داشت. با این اختیارات که قادر خواهد بود عضوی غیر مجاهد را نیز در دولت موقت منصوب نماید یا از این کار سر باز زند. بهرحال همه حقوق در این زمینه از سازمان مجاهدین خواهد بود.

این یعنی دولت تك حزبی.

درست است که دولت تك حزبی می بود، اما وظیفه ای جز برقراری شرایط برای برگزاری انتخابات آزاد و همگانی مجلس مؤسسان و تشکیل آن

نداشت و به محض تشکیل مجلس مؤسسان که برای تشکیل آن يك فاصله شش ماهه در نظر گرفته شده بود می بایستی استعفا می داد. با این همه عده ای با این که همه چیز در این زمینه در اختیار مجاهدین باشد مخالف بودند.

مجاهدین می گفتند باید پس از سقوط رژیم خمینی يك دولت تك حزبی از سوی آن ها بر سر کار بیاید و شما هم این را پذیرفتید ؟
جز این چاره ای نداشتیم.

در ابتدای تشکیل شورای ملی مقاومت ایراد اصلی به شما این بود که به عنوان يك نیروی چپ چگونه در ائتلافی شرکت کرده اید که در پی برقراری جمهوری دمکراتیک اسلامی است. اگر خاطرت باشد پس از انقلاب وقتی نظام جمهوری اسلامی به رأی مردم گذاشته شده، در نشریه چپ مطلبی نوشتیم و اعلام کردیم نظر به این که مارکسیست هستیم به جمهوری اسلامی رأی نخواهیم داد. حرف آن روز ما این بود که نمی توان چپ بوده، مارکسیست بود و به نظامی اسلامی رأی داد. می خواستم بر این پایه توضیح دهی که شرکت شما در ائتلافی که خواستار برقراری نظام جمهوری اسلامی، با پسوند دمکراتیک بود چگونه قابل توجیه است ؟

این مساله به برداشت برخی از چپی ها یا نیروهای غیر مذهبی که تصور خشکی از مذهب دارند برمی گردد. اصولاً هیچ فرد غیر مذهبی نمی تواند به نظام دینی تن دهد. بگذریم از این که در جریان رفراندوم پس از انقلاب چپی هایی هم بودند که طبق تعالیم مارکسیسم - لنینیسم که از آن علم

طالع بینی را می فهمیدند و همه چیز را بر اساس آن تفسیر می کردند، به جمهوری اسلامی رای دادند. با این توجیه که محتوای رژیم مهم است و نه نام آن. اما برای من نام يك رژیم که بازتاب محتوای آن است هم مهم است. من به جمهوری دمکراتیک اسلامی برای نظام آینده ایران رای نداده و نخواهم داد. اگر جز این بود اصولاً عضو شورای ملی مقاومت نمی شدم. حرف مجاهدین این بود که عنوان جمهوری دمکراتیک اسلامی پسوند دولت موقت آن هاست. بر همین پایه هم ما در شورا سندی را تنظیم و تصویب کردیم که مجاهدین هم آن را امضاء کردند، مبنی بر این که نظام جمهوری آینده ایران را مجلس مؤسسان تعیین خواهد کرد.

یعنی برای فاصله کوتاهی تا تشکیل مجلس مؤسسان با مجاهدین بر سر این قضیه سازش کردی ؟

بله، به خاطر پیش برد ضرورت وحدت در آن مقطع تاریخی. چنین سازشی را اگر ده بار دیگر نیز ضرورت ایجاد کند خواهم کرد. بحث درون شورا این بود که دولت موقت وظیفه ای جز برقراری شرایط برگزاری انتخابات آزاد و همگانی مجلس مؤسسان را ندارد و به محض تشکیل آن مستعفی خواهد بود. این مجلس دولت جدیدی را تا تصویب قانون اساسی و تشکیل نخستین مجلس ملی انتخاب می نماید. سپس مجلس شورای ملی و نهادهای تعیین شده در قانون اساسی جدید به تشکیل دولت می پردازند. به این ترتیب مجاهدین دولت موقت را به تنهایی و برای مدت شش ماه به دست می گرفتند.

پس عنوان جمهوری دمکراتیک اسلامی را برای این فاصله پذیرفتید چون مجاهدین روی آن اصرار می کردند. نه تنها به خاطر اصرار مجاهدین بلکه اتفاقاً ابرام من در آن مؤثر بود. من معتقد بودم این کار از لحاظ روان اجتماعی درست است، چون مجاهدین يك

نیروی مذهبی و اسلامی هستند و نمی باید با حذف این کلمه آن ها را در برابر رژیم خمینی و توده های مسلمان خلع سلاح کرد.

به این جهت موافق بودی چون فکر می کردی جامعه اسلامی است یا دلایل دیگری داشتی ؟

خیر، جامعه در غلیان مذهبی بود. خمینی به نام اسلام عده ای را به سوی خود کشیده بود و مجاهدین با این که يك سازمان مبارز اسلامی بودند، اما در تحلیل نهایی قصد برقراری يك دولت دینی را نداشتند. البته به نظر من نظام ایدئولوژی بسته و افراطی سازمانی آن ها از عامل مذهب در حاکمیت بد تر است و اگر حکومت ایدئولوژیک می ساختند بدتر از این بود که عنوان اسلامی در جمهوری دمکراتیک را پذیرا شوند. حکومت ایدئولوژیک نیازی ندارد که حتماً تحت لوای اسلام برقرار شود. مسأله اساسی این بود که باید در ایران يك حکومت غیر ایدئولوژیک به وجود آید و کوشش ما در بحث های درونی با مجاهدین بر سر اقتای آن ها در این زمینه بود. از این جهت، این که عنوان دولت موقت جمهوری دمکراتیک اسلامی توسط آن ها در عرصه تبلیغاتی به کار رود برای ما امر قابل قبولی بود.

فکر نمی کنی که همین عنوان جمهوری دمکراتیک اسلامی نوعی از همان حکومت ایدئولوژیکی است که نادرست می دانی ؟

منظور من هم همین است که بایستی بر سر محتوای ایدئولوژیک قضیه دقت کرد و نه این که بر سر نام دولت موقت آینده شش ماهه به مبارزه آشتی ناپذیر و وحدت شکنی دامن زده می شد. ما در اعلامیه جدائیمان از شورا نیز اعتراضی بر سر عنوان جمهوری دمکراتیک اسلامی نداشتیم و من شخصاً هم بر این نکته اعتراضی ندارم. اگر مجاهدین بر سر مواضع اولیه خود، یعنی قبول حاکمیت ملی مردم بر اساس احترام به آزادی ها ایستادگی کرده بودند، با آوردن عنوان دولت موقت جمهوری دمکراتیک

اسلامی تا سرنگونی رژیم خمینی و برقراری مجلس مؤسسان مخالفتی نمی شد.

مجاهدین ضرورت این را که دولت موقت می بایستی در بست در اختیار آن ها باشد چگونه توجیه می کردند ؟
ظاهراً حرف آن ها این بود که چون عمر دولت موقت فقط شش ماه است و پس از سرنگونی رژیم خمینی برای برقراری انتخابات آزاد و تشکیل مجلس مؤسسان وظیفه سنگینی را بر عهده دارد، نمی تواند از يك سو حامل اختلاف نظر سازمان های مختلف باشد و از سوی دیگر به وظایف دشوار خود که نیازمند یکپارچگی و سرعت عمل در تصمیم گیری هاست پاسخ مثبت دهد. پس گفتند وظیفه تشکیل دولت موقت را به تنهایی بر عهده گرفته و جز این چنین وظیفه ای را نخواهند پذیرفت.

استدلال شما چه بود ؟

استدلالات متقابلی نیز مطرح می شد. عده ای می گفتند چنان چه دولت موقت از يك سازمان مسلح و یکپارچه تشکیل شود امکان برگزاری انتخابات آزاد دشوار است. بر پایه همین استدلال پیشنهاد بنی صدر این بود که بنا شود پس از سقوط رژیم خمینی، برای تضمین انجام انتخابات آزاد کلیه سازمان ها خلع سلاح شوند. اما مجاهدین هیچ يك از این پیشنهادات را نپذیرفتند. نتیجه نهایی این گفتگوهای طولانی در شورا که عمدتاً میان رجوی و بنی صدر جریان داشت، بالاخره آن طور که در شکل و وظایف دولت موقت در اسناد شورا آمده است انعکاس یافت. در واقع مجاهدین موفق شدند با شانتاژ، بند مربوط به حق تشکیل دولت موقت را که جزو اختیارات سازمان مجاهدین آمده بود به تصویب رسانند. رجوی بعد ها همواره برای تعدیل این نابرابری بر اصل حق رأی متساوی اعضای شورا تأکید می کرد که طبق آن هر يك از سازمان های عضو شورا و منجمله سازمان مجاهدین

از يك حق رأی برخوردار باشند. او این قضیه را در افکار عمومی همواره با داشتن حق رأی متساوی اعضای شورا و شش ماهه بودن عمر دولت موقت توجیه می کرد.

در سه سندی که از آن نام بردی چه موارد دیگری قید شده بود ؟

در رژیم خمینی، کلیه حقوق زنان، منجمله حق آزادی پوشش پایمال شده است. ما با توجه به اهمیت اجتماعی این مساله، در نخستین اجلاس شورای ملی مقاومت سندی در زمینه وظایف مبرم دولت موقت به تصویب رساندیم که در آن درباره حقوق زنان گفته شده بود: "لغو رفع کلبیدی ستم ها و اجبارات و تبعیضات رژیم ارتجاعی خمینی در مورد زنان کشور، منجمله لغو محرومیت از حق انتخاب کار و پوشش بر اساس تساوی کامل حقوق اجتماعی و سیاسی و فرهنگی و اقتصادی زن و مرد."

در ماده ۱۰ همین سند پیرامون آزادی ها و حقوق دمکراتیک مردم ایران چنین آمده بود: "به رسمیت شناختن حقوق فردی و اجتماعی مردم، مصرحه در اعلامیه ی جهانی حقوق بشر و کلیه ی آزادی های عمومی شامل آزادی اجتماعات، عقیده و بیان، مطبوعات، احزاب، سندیکاها، شوراها، ادیان و مذاهب و آزادی انتخاب شغل و ممانعت از هر گونه تجاوز به حقوق فردی و اجتماعی و آزادی های عمومی. تبدیل رادیو و تلویزیون به محلی برای نشر بدون سانسور اخبار و اطلاعات و بحث آزاد در جهت برخورد سالم آراء و عقاید و تعمیم دمکراسی و آزادی بیان و ترویج فرهنگ و هنر."

آری این توافق ها نشانه يك ائتلاف غیر مذهبی و حرکت در جهت تقویت اتحاد نیروهای دمکرات اپوزیسیون، و رفع کمیوهای اولیه مبانی ائتلاف در شورای ملی مقاومت بود.

یعنی بر سر انتخاب پوشش یا موضوع حقوق بشر اختلاف نظر

وچود داشت ؟

بر سر این حقوق طبیعی و اساسی مردم دیگر امکان برخورد تاکتیکی نبود که آن را به فردای پیروزی بر نظام خمینی موکول کرد. می بایست بی هیچ تأملی گفته می شد که نیروی اسلامی در درون این شورا به پوشش توکاری نداشته و تساوی حقوق زن و مرد و حقوق بشر را قبول دارد.

ایا به همین سادگی پذیرفتند ؟

مسلماً هیچ چیزی به سادگی پذیرفته نمی شد. در مرحله اول سؤال مجاهدین این بود که آیا آوردن این مسایل به صورت سند ضرورتی دارد ؟ مجاهدین بر سر ضرورت انعکاس این موارد در اسناد بحث داشتند. ما پافشاری کردیم و گفتیم که آوردن این موارد در اسناد ضروری است. بالاخره این اسناد با رأی موافق تمامی شرکت کنندگان در اجلاس به تصویب رسید. در ماده سوم سند فوق الذکر حق خود مختاری مردم کردستان نیز به نحوی مورد تأیید و پذیرش قرار گرفته و بر پایه همین اصل، بعد ها کردها از شورای ملی مقاومت خواستار بیان روشن تر حقوقشان شدند. سرانجام طرح خود مختاری مردم کردستان در چهارچوب تمامیت ارضی ایران نیز در اجلاس دیگری به تصویب رسید.

نمونه تصمیم گیری بر سر این مسایل و مراجعه به آراء نمایندگان سازمان های مختلف در شورای ملی مقاومت چگونه

بود ؟

یکی از مشکلات دور اول فعالیت شورا مساله حق رأی شرکت کنندگان در آن بود. از آن جا که نیروهای شرکت کننده در شورا دارای وظایفی بودند، لذا می بایستی از حقوقی نیز برخوردار باشند. مساله این بود زمانی که وظایف و توان و نیروی سازمان های شرکت کننده یکسان نبود، چگونه ممکن بود حقوق آن ها را یکسان تعیین نمود و اصولاً با چنین وضعیتی در

نظر گرفتن حقوق دمکراتیک شخصیت ها و سازمان های مختلف چگونه ممکن بود ؟ در این زمینه پیشنهادهای متفاوتی رسید که بحث پیرامون آن ها مدت زیادی از وقت شورا را به خود اختصاص داد و هیچ يك از پیشنهاد ها مورد موافقت قرار نگرفت. بالاخره مجاهدین پیشنهادی را مطرح کردند که مورد موافقت قرار گرفت. پیشنهاد عبارت بود از این که تمامی سازمان ها و شخصیت های عضو شورا هر يك دارای يك رأی مساوی هستند و سازمان ها از حق وتو برخوردار خواهند بود. یعنی چنان که نماینده یکی از سازمان ها به موردی که به رأی مجموعه اعضای اجلاسیه شورا نیاز داشت رأی مخالف می داد، آن مورد خاص به تصویب نمی رسید. مجاهدین چون تمامی نیروهای انقلابی دیگر به نظریه توازن قوا معتقد بودند و این به آن معنی بود که نیروی کمی را تعیین کننده می دانستند. از این رو موضوع حق يك رأی در موارد حساس در عمل حذف می شد. در چنین مواردی مجاهدین با تکیه به برتری کمی خود بر پایه اصل توازن قوا عمل کرده و مساله رأی گیری دمکراتیک را تعلیق به محال می کردند. آن ها با در دست داشتن کلیه امکانات فنی، پرسنلی و مالی در شورا و داشتن حق ویژه تشکیل دولت موقت، روند طرح و تصمیم گیری درباره هر پیشنهادی را که مطابق میل سازمانشان نبود سد می کردند. رجوی در چنین مواقعی طرح پیشنهاد و تصمیم گیری درباره آن را از دستور کار جلسه شورا خارج می کرد و با تفسیر خاص خود از حقوق رئیس دولت موقت، اتخاذ تصمیم درباره پیشنهاد را جزء وظایف دولت موقت قلمداد می نمود.

یعنی اگر شما تصمیمی را وتو می کنید به آن معنی نبود که عملی نشود. بلکه بر سر آن بحث انجام می گرفت. در این جا بحث بر سر ارزش صوری حق وتو نبود. مساله این بود که اگر مجاهدین موردی را نمی پذیرفتند، با تهدید به کناره گیری از مسئولیت شورا سرباز زده و موضوع را عملاً تعلیق به محال می کردند. آن ها چند بار

چنین کردند. در واقع ساختار شورا طوری بود که هیچ يك از سازمان های دیگر عضو نمی توانستند جایگزین سازمان مجاهدین شوند. آن ها هم به این نقطه ضعف واقف بودند و مرتب مانور می کردند. بدین ترتیب، علی رغم تبلیغات مجاهدین درباره حقوق دمکراتیک سایر اعضای شورا با دادن حق رأی مساوی و حق وتو، این حقوق دمکراتیک بر اساس توضیحاتی که دادم هرگز در عمل رعایت نمی شد.

در نظام های دمکراتیک وقتی انتخابات صورت می گیرد، اهزایب نیز بسته به درصد آرای که کسب کرده اند در سرنوشت مجلس یا تصمیمات آن تاثیر می گذارند. تا این چاه قوت یا ضعف يك حزب نتیجه واقعیتی است که بر اساس اصلی دمکراتیک به اجرا درآمده است. از این نظر در قدرت و توان مجاهدین و ضعف سازمان های کوچک تر بحثی نمی تواند باشد. اشکال این است که اگر در مواردی رأی شما با رأی مجاهدین یکی نبوده و نظر شما هم بنا بر قوت مجاهدین به اجرا در نمی آمده، آن وقت چرا اصل به ظاهر دمکراتیکی را که ارزش عملی نداشته است پذیرفته بودید ؟ تا در افکار عمومی چنین وانمود شود که گویا در شورا همه رأی برابر داشته اند ؟ بی آن که فرصتی بیابید تا تفاوت ها را به معرض تضاد عمومی بگذارید ؟

در سیاست با يك واقع بینی سروکار داریم. به قول تو در نظام های دمکراتیک نیز چنین است که " هر که بامش بیش، برفش بیشتر." مساله بر سر تفاوت وزنه بیشتر نیست. بلکه بر سر چگونگی استفاده از آن است. در يك نظام دمکراتیک اگر روند یا جریانی مطلوب نظر اکثریت نباشد قهر نکرده یا به زور متوسل نمی شود. در شورا چنین نبود. مجاهدین آن چاه که

بر سر مسأله خود مختاری کردستان به دلیل وزنه کمی کردها نظر مساعد داشتند، به طرح و تصویب لایحه خود مختاری تن دردادند. اما بر سر قضیه بنی صدر، ناگهان تشکیل جلسه داده و اعلام کردند که با بنی صدر همکاری نخواهند کرد و شورا می بایست بین بنی صدر و مجاهدین یکی را انتخاب کند. به این ترتیب اعضای شورا عملاً آچمز شدند.

مجاهدین به خاطر نیروی بیشتری که داشتند، از حقوق بیشتری هم برخوردار بودند و تا این جا حرفی نیست. چرا شما دنبال راهی رفتید که همین واقمیت را بیان کند. به جای این که اعلام کنید همه دارای حقوق برابر هستند و با اعلام يك موضوع غیر واقمی نسبت خودتان را هم در پوست گردو بگذارید و امکان نداشته باشید تفاوت خود را با مجاهدین در تصمیم گیری ها نشان دهید. تا این که دستکم گناه اشتباهات بعدی به گردن شما نیفتد ؟

این سخن درستی است. در آن زمان دلبستگی عاطفی و کورکورانه من به مجاهدین مانع اتخاذ چنین موضعی بود. در ثانی اکثر نیروهای شورای ملی مقاومت با در نظر داشت شرایط و موقعیت خاص ایران و پراکندگی نیروهای اپوزیسیون بر این باور بودند که بدون شرکت و حضور تمام و کمال مجاهدین در يك جبهه یا ائتلاف سیاسی، سازماندهی مبارزه برای سرنگونی رژیم خمینی شدنی نیست. نتیجه چنین برداشت نادرستی در کار شورا، به تمکین در برابر خواسته های غیر اصولی مجاهدین انجامید. هر چند که من در آن زمان سیاست تمکین در مقابل مجاهدین را منطبق با خواست وحدت طلبانه خود در حفظ يك ائتلاف تاریخی می پنداشتم، اما حاصل آن سیاست چیز دیگری جز برقراری هژمونی مطلق مجاهدین در شورای ملی مقاومت نبود.

حرف تو روشن تر از آن است که در این زمینه پرسش دیگری را پیش بکشم. اما می خواستم بدانم پذیرفتن این پیشنهاد، سوای آن "تکین وحدت طلبانه" دلیل دیگری هم داشت ؟

آری. يك دليل ذهني ديگر براي شخص من وجود داشت و آن عدم اعتماد به نفس كافي من در موضع گيري قاطع و به موقع بود. دليل اين امر از يك سو مربوط به موقعيت من در شورا، نه به مثابه يك فرد، بلكه به عنوان نماينده يك جمع و سازمان بود كه با در نظر گرفتن مجموعه آراء و عقايد موجود درون سازمان خود مي بايستي در برابر مجاهدين اتخاذ موضع مي كردم. از سوي ديگر وجود سوابق ذهني جدائي و انشعاب من از سازمان هايي بود كه در گذشته در آن ها فعاليت داشتم. من در طول ۲۵ سال گذشته چندين بار به خاطر حفظ اصول مبارزاتي ناگزير به جدائي و انشعاب شده بودم. و هر بار به دليل موضع گيري قاطع و به موقع و شايد هم زودرس من، پس از جدائي، مخالفين انشعاب در كارزار تبليغاتي خود انشعاب را به من نسبت داده بودند. با توجه به اين سابقه ذهني، در جريان شركت و همكاري با شوراي ملي مقاومت، دچار نوعي محافظه كاري در موضع گيري هاي سياسي خود شده بودم. در اتخاذ مواضع قاطعي كه ممكن بود كار را به انشعاب و جدائي بگشاند، سخت محتاط شده بودم. البته امروز با فاصله نسبي كه از وقايع دروني شورا گرفته ام، مي توانم بگويم كه دليل ديگر تكين در برخی موارد در برابر سياست هاي هژموني طلبانه مجاهدين، همان عدم اعتماد به نفس كافي و شرايط ذهني نامساعد من بوده است. وگرنه از لحاظ آمادگي و شناخت سياسي در آن زمان آن قدر ها كُند ذهن نبودم كه نتوانم دست مجاهدين را بخوانم.

پس از تنظيم سه سند چه كرديد ؟

از اين پس شورا كم كم شكل نظم حقوقی به خود گرفت و می بایست تقسیم کار شده و فعالیت ها آغاز می شد. یکی از خطوط اصلی سیاست ما از بدو

ورود به شورا این بود که می بایستی صفوف آن را هر چه بیشتر گسترده سازیم تا واقعاً تبدیل به شورای مقاومت ملت گردد. اعتقادمان هم بر این بود که سیاست های شورا نیابستی جنبه حذف طبقاتی داشته باشد. به این معنی که سوای عوامل رژیم خمینی و عوامل رژیم سابق، پذیرای همه نیروهای ملی بوده و هر کسی که خواهان آزادی، استقلال، ترقی و سعادت مردم ایران است، بی توجه به آن که به لیبرالیسم یا سوسیالیسم باور دارد جایگاه خود را در آن بیابد. باید بگوییم که مجاهدین در ابتدا برای نیروهای دیگر آغوش باز گشوده و این خط را دنبال می کردند.

معتقدی که مجاهدین در ابتدا نسبت به نیروهای دیگر رفتار مسامحی داشتند که به مرور زمان آن را تغییر دادند. علت این امر را در چه می دانی ؟

مجاهدین رفته رفته با گذشت زمان شکیبایی و روحیه تحملی را که داشتند از دست دادند. پس از مدتی با ترك سیاست قبلیشان تلاش داشتند تا از طریق رتق و فتق تشکیلاتی، امور شورا را با شتاب به نفع خود ثبت کرده و آن را به ابزار دست خود تبدیل کنند. این تغییر وضعیت در رفتار آن ها با نیروهای خارج از شورا نیز بازتاب یافت.

از چه دوره ای متوجه این مسأله شدی ؟

از زمانی که مجاهدین در مقابل پیشنهاد انتشار ارگان شورا و تأسیس يك ایستگاه رادیویی مستقل از خود مقاومت نشان دادند. مجاهدین با آن که در سال اول فعالیت شورا همواره تأکید می کردند که شورا بایستی مستقل مانده و دارای ارگانی مستقل برای تماس با مردم باشد، با گذشت زمان در این زمینه تغییر موضع دادند.

ماجرای رادیو چه بود ؟

منظور برپا کردن يك ایستگاه رادیویی برای پخش اخبار و سیاست های شورا بود. ما با این که خیلی بر سر این مساله گفتگو کردیم نست آخر به این نتیجه رسیدیم که مجاهدین با آن که با نیروهای غیر مذهبی و کمونیست در يك ائتلاف قرار گرفته اند، مایل نیستند از راه انتشار يك ارگان یا فرستنده رادیویی بیان مشترکی داشته باشند. آن ها از تبلیغات رادیویی و برداشت از فرهنگ ملی و هنر محدودیت هایی داشتند که در فعالیت رادیویی و انتشاراتی مشترک نمایان می شد. خاطریم هست همان زمان به یکی از دوستان عضو شورا می گفتم ما کمونیست ها آماده ایم اگر فرستنده رادیویی مشترکی تأسیس شود، در ماه رمضان تفسیر قرآن آقای طالقانی را هم پخش کنیم و از رادیو اذان هم گفته شود. اما آیا مجاهدین آماده اند از همان فرستنده، موسیقی شاد با هدای خواننده زن پخش شود و در رادیو برنامه حافظ خوانی داشته باشیم ؟ خلاصه این که گرایش مشهود مجاهدین از سال دوم فعالیت شورا این بود که شورا را تبدیل به المثنی خود سازند. ارگان مستقل شورا یا تأسیس فرستنده رادیویی دیگر قادر به معانعت از رشد چنین گرایشی نبود. مجاهدین به علت شکست در عرصه جامعه، راه حل شورایی را رها کرده و در اندیشه تجدید سازمان خود بودند. از این رو به شورایی احتیاج داشتند که ابزار کار آن ها در زمینه تبلیغات خارجی باشد.

مخالفت مجاهدین با تأسیس ایستگاه فرستنده رادیویی به چه

بهبانه و تحت چه عناوینی انجام می گرفت ؟

آن ها می گفتند بایستی محل و امکانات مناسب برای تأسیس چنین ایستگاهی را مطالعه کرده و محل مناسبی را برای آن یافت. در آن زمان هنوز حرفی از عراق در میان نبود، اما همه می دانستند که پس از ملاقات طارق عزیز و وزیر خارجه عراق با رجوی و سیاست نزدیکی مجاهدین با حزب بعث، مناسب ترین محل برای این کار عراق است. اما از آن جایی که عراق

با ایران در حال جنگ بود، اعضای شورا نزدیکی و همکاری با آن کشور را نمی پذیرفتند و راه های دیگری نیز بررسی شدند که عملی نبودند. مثلاً طرحی در دست بود که برنامه رادیویی از روی عرشه يك کشتی اجاره ای در سواحل ایتالیا پخش شود. اما من بنا بر سوابق کار در اداره رادیو در پکن می دانستم چنین تصمیمی عملی نیست و فرستنده با موج کوتاه و بُرد لازم نیازمند يك ایستگاه تقویتی است و این امکان فقط در اختیار دولت کشورهای معینی است. پس می باید کشوری را پیدا می کردیم که تأسیس ایستگاه رادیویی در خاک خود را می پذیرفت. حرف آخر مجاهدین در این زمینه این بود که می بایست امکان تأسیس ایستگاه رادیویی را به طور مستقل در منطقه ای مطالعه کنیم و هزینه آن را هم خودمان تهیه کنیم، این پیشنهاد در واقع به معنی دنبال نخود سیاه فرستادن شورا و تعلیق به محال کردن ماجرا بود. بعد ها قرار شد برای تأسیس يك فرستنده رادیویی با عراق وارد مذاکره شوند که جریان کار را وقتی به مساله عراق و همکاری مجاهدین با عراقی ها رسیدیم توضیح خواهم داد.

پس نحوه رفتار مجاهدین در درون شورا و چگونگی آن را در این زمینه دنبال کنیم.

پس از تصویب اسناد سه گانه نخستین اجلاس شورا که نفی بسیاری از اسنادی بود که مجاهدین بدون حضور و توافق سایر اعضای شورا به تنهایی تنظیم کرده بودند، پیشنهاد کردیم تا برای عرضه کردن این اسناد و معرفی شورا به افکار عمومی، از طرف دبیرخانه شورا مصاحبه ی مطبوعاتی ترتیب داده شود.

چه مصاحبه ای ؟

مصاحبه ای که در آن بنی صدر، رجوی، قاسملو و سایرین در کنار یکدیگر قرار گرفته و شورا به لحاظ چهره، به لحاظ ترکیب و به لحاظ يك ائتلاف

بزرگ ملی به افکار عمومی ایران و جهان معرفی شود. اهمیت مسأله از این جهت بود که نشان می داد نیروهایی که در گذشته حتی در مقابل یکدیگر قرار داشته اند، اکنون در یک اتحاد ملی بر علیه رژیم خمینی متشکل شده اند. قاسملو بر سرانجام این پیشنهاد خیلی ایستادگی می کرد.

مجاهدین مخالف بودند ؟

آن ها در مقابل این پیشنهاد به طور مستقیم نه نگفتند. بلکه مخالفت خود را به مخالفت بنی صدر الصاق کردند. به این معنی که گفتند بنی صدر حاضر به برگزاری چنین مصاحبه ای نیست.

در این جا بد نیست نکته ای را توضیح دهم و آن این که در دوره اول فعالیت شورا بنی صدر در واقع عامل پوششی برای سیاست های تنگ نظرانه مجاهدین شده بود. آن ها هرگاه قصد داشتند از انجام سیاستی طفره برونند، تحت عنوان مخالفت بنی صدر لاپوشانی می کردند. بنی صدر هم شیوه خاص خود را داشت. او در واقع هم عضو شورا بود و هم نبود و بارها نیز به من گفته بود که خود را عضو شورای ملی مقاومت نمی داند، بلکه رئیس جمهور منتخب مردم است. یعنی خود را فرای شورا قرار می داد و در تصمیم گیری های شورا شرکت نداشته و در جریان تنظیم طرح ها یا برنامه ها دخالتی نمی کرد. همیشه نیز این نکته را تکرار می کرد که در این امور دخالتی نمی کند. او می گفت آماده است در بحث های سیاسی شورا شرکت کند و نهایتاً در مورد طرح ها و برنامه ها اظهار نظر بنماید. منظورم بحث هایی است که پیش از دستور جلسات شورا، در مورد وضعیت سیاسی کشور انجام می گرفت. او بلافاصله پس از پایان این بحث ها و پیش از آغاز دستور جلسه شورا، جلسه را ترک می کرد. هرگاه موضوع تصمیم گیری در شورا مطرح بود، رجوی شب پس از تصمیم گیری نتایج بحث را به نزد بنی صدر می برد و او می بایست آن ها را تصویب یا رد می کرد. این وضعیتی بود که مجاهدین از پیش و بدون خواست و نظر سایر اعضای شورا در نحوه کار ایجاد کرده بودند. در حالی که ما همواره اصرار داشتیم

بنی صدر در جلسات بحث ها و دستور کار جلسه شرکت داشته باشد، پاسخ مجاهدین این بود که بنی صدر مایل به شرکت در این جلسات نیست. در واقع مجاهدین بنی صدر را تا جایی که ممکن بود چون شمشیر داموکلس بالای سر شورا نگاه داشته بودند تا هرگاه با تصویب مسأله ای موافق نیستند، با ابراز این که بنی صدر مخالف است، از طرح و تصویبش جلوگیری کنند. به همین جهت خیال می کنم گاه مخالفت های بنی صدر که از طریق رجوی به ما ابلاغ می شده، در واقع مخالفت های خود آن ها بود. البته مواردی وجود داشت که بنی صدر با مجاهدین هماهنگی داشت و با موردی مخالفت می کرد. اما مخالفت او از روی نیت دیگری بود. مثلا فکر هدایت کننده بنی صدر این بود که چپه نیازی به سازماندهی نداشته و از طریق گروه آبی شخصیت ها و جلب اعتماد مردم پا گرفته و گسترش می یابد. لذا نیازی به ارگان یا رادیوی مستقل ندارد و به این معنی مخالف سازماندهی بود. با تشکیل مصاحبه مطبوعاتی نیز مخالفت داشت. او در این موارد با مجاهدین هم آهنگی داشت. اما مخالفت مجاهدین با انتشار ارگان مستقل شورا یا موضوع رادیو به این جهت بود که می خواستند شورا را تبدیل به ابزار دست خود کنند. بهرحال وقتی مجاهدین به ما اطلاع دادند بنی صدر با برگزاری مصاحبه مطبوعاتی مخالف است، گفتیم اشکالی ندارد. ما می توانیم مصاحبه را بدون حضور ایشان برگزار کنیم. مجاهدین که دیدند تنها بهانه کردن مخالفت بنی صدر مسأله را حل نمی کند، اعلام کردند که موقعیت برای انجام چنین کاری مناسب نیست.

فکر می کنی به چه علت مخالفت می کردند ؟

روشن است. آن ها نمی خواستند مصاحبه ای با شرکت تمامی اعضای شورا برگزار شود تا همواره بتوانند نشان دهند که شورا را تنها يك سازمان و يك نفر، یعنی شخص رجوی نمایندگی می کند.

شورای ملی مقاومت می‌کوشید در افکار عمومی چنین تصویری را القاء کند که گویا چند ماهی بیشتر از همر رژیم خمینی باقی نمانده است. حال آن که تا همین جا که گفתי مدت زیادی گذشته و چنین امکانی روز به روز غیر واقعی‌تر می‌شود. آیا در درون شورا در این زمینه گفتگویی درمی‌گرفت که تصویر واقع بینانه‌تری از اوضاع ایران را به دست دهد ؟

حرف مجاهدین این بود که برای سرنگونی خمینی يك استراتژی کوتاه مدت دارند و این را با تبلیغات خود به افکار عمومی نیز انتقال داده بودند. حرف آن‌ها یا بنی صدر که در مصاحبه‌های مختلف با خبرنگاران خارجی عنوان می‌شد این بود که اشاره می‌کردند رژیم خمینی تا ۲ الی ۳ ماه دیگر سرنگون خواهد شد. آن‌ها بر اساس يك استراتژی کوتاه مدت ائتلافی را بنا کرده بودند و بر چنین اساسی حرف این بود که اختلاف‌ها و درخواست‌ها را کنار بگذارید که بزودی کار تمام است و کلیه مسایل را در مجلس مؤسسانی که بزودی تشکیل خواهد شد مورد بررسی قرار خواهیم داد. با چنین روشی می‌شد مدتی بازی کرد، اما یکی دو سال گذشت و نه تنها رژیم خمینی سرنگون نمی‌شد، بلکه مقاومت هم مرتب فروکش می‌کرد. این موضوع بالاخره در جلسات شورا مورد طرح و بررسی قرار گرفت. خاطریم هست که هزارخانی چندین بار این پرسش را طرح کرد که بالاخره این استراتژی سرنگونی خمینی، کوتاه، میان و یا دراز مدت است و هر يك از این‌ها که باشد عمر آن دوره و سن آن را هم تعیین کنید.

پاسخ مجاهدین چه بود ؟

حرف رجوی در سال دوم فعالیت در مقابل این پرسش این بود که "تا پایان سال آینده نمی‌توانم به این سؤال جواب بدهم، چون مشغول ارزیابی نیروهای خود هستیم و در میان نیروهایمان حلقه مفقوده‌ای داریم که مشغول یافتن و وصل آن به سازمان هستیم". حرف رجوی این بود که امر سرنگونی

خمینی وابسته به نیروی سازمان مجاهدین و پیوند آن حلقه مفقوده است. این امر را بعد ها به صورت تئوریک و تبلیغاتی نیز بیان داشته و بالاخره در شعار "ایران، رجوی؛ رجوی، ایران" تکامل دادند.

ماجرای تماس با طارق چه بود ؟

یکی از مواردی که باعث ایجاد شکاف و عدم اعتماد میان کلیه اعضاء شورا شد، قضیه ملاقات رجوی با طارق عزیز بود. البته مدت ها پیش از این ملاقات، مجاهدین در جلسات شورا و بحث های جداگانه با نمایندگان سازمان های عضو شورا در این مورد نظر سنجی می کردند. مبنی بر این که اگر با طارق نزدیک شده و قرارداد صلح منعقد کنیم عکس العمل ها چه خواهد بود یا اگر ملاقاتی بین مسئول شورا و نمایندگان دولت عراق پیش آید چه بازتابی خواهد داشت. در این زمینه در شورا مخالفت وجود داشته و بنی صدر هم با این ماجرا مخالف بود. تا این که روزی وسایل ارتباط جمعی خبر دادند طارق عزیز با رجوی ملاقات کرده است. این زمانی بود که چند روزی از جلسه شورا گذشته و نمایندگان و اعضاء شورا به محل مأموریت های خود بازگشته بودند.

شما با این مساله چگونه رویرو شدید ؟

بنی صدر ادعا می کرد در حالی که در همان منزل و در کنار اطاق رجوی زندگی می کند از قضیه اطلاعی نداشته است. اعضاء شورا هم همه بی خبر بودند. ناصر پاکدامن که عضو شورا و ساکن شهر پاریس بود، در همین زمینه می گفت "یک روز پیش از این ملاقات برای بحث پیرامون انتشار بولتن شورای ملی مقاومت به محل شورا رفته بودم و هیچ اطلاعی نداشتم که طارق عزیز روز بعد در آن جا خواهد بود. فردای آن روز خبرنگار روزنامه لوموند به من تلفن کرد تا درباره اخبار جدید شورا پرسش هایی بکند و من در پاسخ گفتم "خبر جدیدی نیست." او گفت: "آیا شما اطمینان

دارید که خبر جدیدی نیست؟ آخرین بار چه زمانی با شورا تماس داشتید؟" در پاسخ گفتم "شب گذشته در اوور بودم". خبرنگار لوموند در پاسخ من گفت: "ما اطلاع داریم که طارق عزیز وزیر امور خارجه عراق امروز ظهر در اوور با رجوی ملاقات خواهد کرد". پاکدامن می گفت این یکی از سخت ترین لحظات عمر او بوده است که در مورد چنین مسأله مهمی که نقطه چرخشی در سیاست شورا به شمار می رفته، به عنوان عضو آن هیچ اطلاعی نداشته و خبرنگار لوموند از ماجرا باخبر بوده است.

عکس العمل شما در مقابل این ماجرا چه بود ؟

پاکدامن و سایرین در جلسه شورا که از سوی رجوی برای بحث پیرامون همین ملاقات قراخوانده شده بود، مسأله را مطرح کردند. در آن جلسه هر چه ما درباره این ملاقات پرسیدیم که چرا اعضای شورا را از آن مطلع نساخته اند، مجاهدین در پاسخ گفتند که خود آن ها نیز از پیش اطلاعی نداشته اند. به ادعای رجوی یکی از دیپلمات های وزارت امور خارجه فرانسه به او تلفن کرده و گفته بود "طارق عزیز برای دیداری دیپلماتیک با مقامات فرانسوی به فرانسه آمده و علاقمند است با شما ملاقات کند و من به همراه ایشان برای ملاقات شما به اوور خواهم آمد و به این ترتیب ما را در مقابل عمل انجام شده قرار دادند." این توضیحی بود که رجوی در مورد چگونگی این ملاقات به ما گفت و در ضمن اضافه کرد: "من از ملاقات با طارق عزیز ابا داشتم و می گفتم ابتدا باید روشن شود ایشان تحت چه عنوانی به این ملاقات آمده اند. چون من شخصاً با کسی ملاقات ندارم. باید روشن باشد آیا ایشان برای ایجاد رابطه و ملاقات با مسئول الئرناتیو آینده ایران آمده اند یا خیر؟"

به نظر من رجوی قصد داشت با بیان این قضیه احساسات اعضای شورا را برانگیزد و نشان دهد شورا برای اولین بار از سوی وزیر خارجه کشوری، به طور رسمی مورد شناسایی قرار گرفته و این يك گام بزرگ دیپلماتیک به شمار می آید. بهرجهت علی رغم پرس و جو های اعضای شورا به جز این که

ملاقات ناگهانی و غافلگیرانه بوده است پاسخ دیگری نکره‌فتم.

رجوی در مورد محتوای گفتگو با طارق عزیز چه گفت ؟
رجوی توضیح داد برای رفع نقیصه ای که پیش آمده است، اعضای شورا می توانند تمامی گفتگوی میان او و هیئت نمایندگی دولت عراق را که ضبط شده است گوش کنند. سپس رو به مهدی ابریشمچی کرد و گفت: "مهدی نوار ها را بیار و پخش کن." متن نوارهایی که ما به آن گوش دادیم چیز عجیب و غریبی نبود. مقداری همه خبرنگاران و سپس سخنرانی کوتاه طارق عزیز به زبان انگلیسی بود که در آن گفته بود: "امیدوارم در آینده نزدیک دوست عزیزم مسعود رجوی را در پست ریاست جمهوری یا نخست وزیری ایران ملاقات کنم." اعلام این نکته بسیار آگاهانه و دیپلماتیک انجام گرفته بود. آقای طارق عزیز درست زمانی که بنی صدر خود را رئیس جمهور منتخب مردم دانسته و در اتاق بغلی به عنوان رئیس جمهور نشسته بود این حرف را می زد. معنی این حرف این بود که رجوی را منهای بنی صدر هم قبول دارند و این سنگ بنای یک دیپلماسی جدیدی بود که از این طریق در شورا، توسط دیپلمات های بزرگ تر از رجوی گذاشته شده و سیم برق اتصال آن را با شورا وصل کردند. به خاطر دارم وقتی این جمله از نوار پخش می شد، رجوی چندین بار به مهدی ابریشمچی گفت: "این قسمت از نوار روشن نیست. لطفاً دوباره آن را پخش کن" و این قسمت از نوار سه بار تکرار شد.

آن روز ها مطالبی پیرامون مخالفت بنی صدر با این ملاقات در مطبوعات انتشار یافت. این مطلب تا چه اندازه واقمیت داشت ؟

بنی صدر گویا با این ملاقات مخالف بوده و به همین جهت نیز برای ملاقات با طارق عزیز به اتافی که ملاقات در آن صورت می گرفت نرفته بود. با این

همه رجوی بعد ها تکذیب نامه ای را در این مورد به امضای بنی صدر رساند که او در آن عدم مخالفت خود را با ملاقات صلح بیان داشته بود. مجاهدین این متن را در اختیار رسانه های گروهی گذاشته و پس از جدایی بنی صدر از شورا در کتابی که گزارشی در مورد این جدایی بود، آن را با سایر اسناد دیگر به چاپ رساندند.

پس از این ملاقات بحث بر سر این شد که عراق طرح صلح شورا را قبول دارد و وزیر فرهنگ عراق یا معاون او در مصاحبه ای ابراز داشته است که عراق طرح صلح شورای ملی مقاومت را به عنوان مبنای مذاکرات صلح می پذیرد. مجاهدین این موضوع را به عنوان پیروزی بزرگ شورا قلمداد کردند.

آیا شما از طرح صلح اطلاع داشتید ؟

طرح صلح بعدها، یعنی پس از ملاقات رجوی با طارق عزیز در شورا طرح شده و مورد تصویب قرار گرفت. بحثی که در آن زمان جریان گرفت این بود که شورای ملی مقاومت به عنوان بدیل آینده طرح صلحی را تصویب و در افکار عمومی جهان مطرح سازد. شورا بر همین پایه طرحی را تهیه کرده و در اختیار محافل بین المللی و سازمان ملل متحد قرار داد و نسخه ای را هم در اختیار عراق گذاشت. دولت عراق به طور ضمنی از این طرح دفاع کرد، اما واقعیت این است که نه صدام حسین و نه دولت عراق، هیچ يك به طور رسمی این طرح را تأیید نکردند.

اشاره کردی که مذاکره رجوی با طارق عزیز را در مورد صلح نادرست می دانستی، چرا که مذاکره با عراقی را که یکی از طرفین جنگ بود نادرست می دانی. می خواستم در این زمینه بیشتر توضیح بدهی.

من این گونه بیان نکردم. طبیعی است وقتی به مساله جنگ و صلح پرداخته می شود باید با یکی از طرفین جنگ وارد گفتگو و مذاکره شد. اما نکته این

جا بود که ما طرف جنگ با عراق نبودیم. مجاهدین با کلاه شرعی دولت موقت و جانشین دولت حاکم ایران بودن، به چنین مذاکره ای اقدام کردند. در حالی که ما می بایستی به عنوان نیروی اپوزیسیون جنبش صلح خواهی را به پیش می بردیم. اپوزیسیونی که چنین عمل نماید از طرفین در جنگ مستقل است و به امر تبلیغ صلح می پردازد و نه هم پیمانی با یک طرف جنگ. در امر دست یابی به صلح این طرفین در جنگ هستند که می بایست با یکدیگر مذاکره کنند. اصلاً فرض کنیم که بر سر مسأله صلح با دولت عراق وارد مذاکره می شدیم. با کدام ابزاری می خواستیم به پای میز مذاکره برویم؟ آیا ارتش ایران زیر فرمان ما بود؟ اگر به عنوان اپوزیسیون اقدام به چنین مذاکره ای می کردیم، می بایست دارای آن چنان قدرت و امکاناتی می بودیم که علی رغم خواست دولت جنگ افروز کشور مربوطه مان جنگ را به پایان برسانیم. مثلاً نیروی رزمی پر قدرتی در اختیار داشتیم که جنگ را از عملکرد فعال می انداخت. یا دارای قدرت و تکیه گاه بزرگ اجتماعی می بودیم که با فراخواندن ما کارگران نفت دست به اعتصاب می زدند و رادیو و تلویزیون به اعتصاب کشیده می شد و در این حرکت جامعه را به فلج جنگی در جهت صلح خواهی می کشیدیم. حال آن که فاقد همه این ها بودیم. البته پس از مذاکره میان رجوی و طارق عزیز، رجوی به عنوان مسئول شورا فراخوان های بسیاری خطاب به کارگران و سایر طبقات و اقشار داد که همه سمبولیک بوده و حرکت عملی و مبارزاتی گروه های اجتماعی را در پی نداشت.

من در مورد پیشنهاد صلح، یعنی طرح شورای ملی مقاومت مخالفی نداشتم و آن را کار درستی می دانم، اما نیرویی که صلح می خواهد و قصد برقراری آن را دارد، نیرویی بی طرف است. در مورد مجاهدین چنین نیست. آن ها می گویند تنها خمینی است که جنگ افروز است. این نکته را نمی توان نفی کرد که عراق به کشور ما تجاوز کرده و هنوز هم به بمباران شهرها و مردم غیر نظامی ادامه می دهد. به این ترتیب دخالت در امر جنگ و صلح، در حالی که نیروی اپوزیسیون آمادگی و امکان به تعطیل کشاندن جامعه در

حمایت از صلح را نداشته باشد تا از این طریق صلح را به رژیم تحمیل کند، نباید در خدمت سیاست يك سوی جنگ قرار گیرد.

سیاست مجاهدین در مساله جنگ میان ایران و عراق با مذاکره میان مسمود رجوی و طارق مزیز وارد دور تازه ای شد. این سیاست تا آن جا پیش رفت که مجاهدین با چاپ نقشه های بزرگی به راهنمایی اطلاعاتی نیروهای نظامی عراق، جهت بمباران مراکز نظامی و صنعتی ایران پرداختند و با خرابکاری در داخل خاک ایران به سود حکومت بعث، در واقع به عوامل مستقیم و ستون پنجم رژیم عراق بدل شدند. نظر شما درباره این رفتار مجاهدین چه بود و اگر با این سیاست مخالف بودید، آیا امکان اظهار نظر هلنی و رسمی داشتید یا نه و اگر چنین است این مخالفت در کجا انجام گرفته است ؟

به نظر من اشتباه می کنی. در مورد سیاست شورا درباره مساله عراق دو دوره وجود داشت. در يك دوره ما هنوز در شورا عضویت داشتیم و بحث عراق به این صورت که شورا در موضوع جنگ و صلح شرکت فعال نماید اصولا مطرح نبود. در این دوره تنها يك طرح مطرح شد و آن مورد طرح صلحی بود که از سوی شورا تنظیم و تصویب شد. من هنوز به آن طرح اعتقاد دارم و معتقدم منافع ملی ایران در آن رعایت شده است. مبنای این طرح نیز قرارداد الجزایر بود. زمانی هم که بنی صدر هنوز عضو شورا بود، پس از تصویب طرح صلح مجاهدین فقط يك بار مطرح کردند که از کشوری که هم مرز ایران باشد گرفتن امکاناتی از نوع عبور از خاک آن ها مجاز است یا نه. در همان زمینه از مجاهدین خواسته شد موضوع را به طور مشخص بیان کنند. پاسخ آن ها این بود که "برای مثال چنان که به ما اطلاع داده اند امکان این هست تا قطعه زمینی در اختیار ما گذاشته شده تا در آن

چا اردوگامی تأسیس کرده و در آن به آموزش نیروهای نظامی برای اعزام عملیات در درون خاک ایران بپردازیم. آیا استفاده از چنین امکانی درست است یا خیر". در این مورد بحث انجام گرفت و در نتیجه اعلام شد که استفاده از چنین امکانی از کشوری که با ایران در حال جنگ است مجاز نیست و چنان که کشور دیگری، بدون گرفتن هیچ گونه تعهدی چنین امکانی را در اختیار شورا بگذارد، استفاده از این امکان مجاز خواهد بود. در واقع مجاهدین با چنین فکری بازی می کردند و با مخالفت روبرو شدند. تازه پس از خروج ما از شورا و دست زدن مجاهدین به "انقلاب ایدئولوژیک" بود که طرح خود مبنی به استقرار در خاک عراق را اجرا کردند.

موضوع ملاقات رجوی با طارق عزیز را که نقطه آغازی در نزدیکی آن ها با عراق و رشد اختلافات میان بنی صدر و رجوی شد دنبال خواهیم کرد. پیش از آن می خواستم به ماجرای طرح خود مختاری کردستان که به تصویب آن در شورا اشاره کردی بپردازیم.

حزب دمکرات کردستان با مشاهده روال کار یک سویه مجاهدین که هیچ هویت مستقلی را برای شورا قایل نبودند، بحث مساله خود مختاری کردستان را که در اسناد شورا تحت عنوان "مبارزات حق طلبانه مردم کردستان" عنوان شده بود، پیش کشیدند. حزب دمکرات کردستان معتقد بود شورا می بایستی نظر خود را درباره حق خود مختاری مردم کردستان و سرنوشت آن ها اعلام کند. مجاهدین طبق معمول اعلام کردند بنی صدر مخالف خود مختاری است و بحث در این باره بالا گرفت. سرانجام بنی صدر گفت با خود مختاری مخالفتی ندارد و موافق است که در این مورد طرحی تهیه شود و او هم نظر خود را درباره آن اعلام خواهد کرد.

پیش کشیدن مساله خود مختاری کردستان از سوی حزب

دمکرات در آن موقعیت خاص چه همتی داشت ؟

شورا زیر فشار مجموعه جنبش کردستان قرار داشت. به خصوص حزب دمکرات کردستان بیش از همه تحت فشار قرار داشت. به این معنی که شایع شده بود به شورایی پیوسته اند که بنی صدر در آن عضویت دارد و مخالف اصل خود مختاری است. سازمان کومله به این تبلیغات دامن می زد و ادعا می کرد که حزب دمکرات کردستان وارد يك ائتلاف بورژوایی شده و بورژوازی دشمن خلق هاست. به خاطر دارم قاسملو يك بار به طنز در جلسه شورا گفت: "مردم کردستان می گویند تا دیروز با رژیم خمینی می جنگیدیم و فردا که مجاهدین سر کار بیایند باید با آن ها بجنگیم". او معتقد بود "برای جلوگیری از این جنگ دوم ذهنی هم که شده بهتر است شورا موضعی را درباره کردستان به صورت روشن بیان دارد".

با افزایش چنین فشاری به شورا و به خاطر حفظ وحدت آن فکر کردیم گره ناگشوده ای برای آینده ایران باقی نگذاریم. مساله خود مختاری کردستان مطلبی بود که شورا می بایستی به آن رسیدگی کرده و تعیین برنامه و سیاست می کرد. ما فکر کردیم به لحاظ دوستی و روابط دیرینه ای که با کردها داشتیم، شاید بتوانیم در این زمینه منشا خدمتی شویم. رجوی نیز از این موضوع بسیار استقبال کرد تا ما به کردستان رفته و طرحی پیشنهادی برای مساله خود مختاری کردستان تهیه کرده و برای بحث و تصویب به شورا بیاوریم.

در ژوئن سال ۱۹۸۳ من همراه با بهمن نیرومند به کردستان رفتم. در آن زمان رفیق ما نوری دهکردی نیز در کردستان بود و ما سه نفری به مدت ۲۰ روز با دفتر سیاسی و کمیته مرکزی حزب دمکرات کردستان به گفتگو نشستیم. اتفاقاً هنگام اقامت ما در کردستان، حزب دمکرات اجلاسیه مرکزی خود را برگزار می کرد و از تمام نواحی کردستان، کادرهای رهبری حزب در اجلاسیه حزب شرکت کرده بودند و این فرصت مناسبی بود تا از نزدیک با آن ها گفتگو کنیم. نتیجه گفتگوی ما این شد که کمیسیونی با شرکت اعضای دفتر سیاسی و کمیته مرکزی و ما به تهیه يك طرح خود

مختاری اقدام کرده و آن را برای بحث به شورا ببرد. ما این طرح را تهیه کرده و با نظر رهبری حزب دمکرات، پس از حک و اصلاح به عنوان طرح پیشنهادی حزب دمکرات کردستان به امضای آن ها رساندیم. با بازگشت از کردستان، این طرح را به عنوان ارمغان سفر به پاریس آورده و در اختیار رجوی قرار دادیم تا هر چه زودتر در شورا به بحث گذاشته شده و پس از حک و اصلاح تصویب شود. بالاخره پس از گذشت چند ماه، طرح پیشنهادی خود مختاری کردستان در دستور جلسات شورا قرار گرفته و قاسملو نیز برای بحث در مورد آن به پاریس آمد. تا جایی که به خاطر دارم بر سر دو مورد از طرح پیشنهادی اختلاف نظر وجود داشت.

موارد اختلاف بر سر طرح پیشنهادی شما چه بود ؟

یکی در مورد محدوده استان کردستان. چرا که بر اساس تقسیمات کشوری دوران شاه، بخش هایی از مناطق کردنشین در استان آذربایجان قرار گرفته و بنی صدر در مورد اعلام این مناطق به عنوان جزئی از کردستان مخالف بود. او معتقد بود ما نمی توانیم تقسیمات کشوری جدیدی ایجاد کنیم. پس از بحث، کردها نیز این موضوع را پذیرفته و قرار شد این موضوع پس از سرنگونی رژیم خمینی به رفراendum مردم این مناطق گذاشته شده تا خود تصمیم بگیرند که کدام يك از مناطق در استان کردستان یا آذربایجان قرار بگیرند. مورد دیگر درباره نیروی ارتش و نیروهای انتظامی بود. طبق طرح پیشنهادی تعیین نیروهای انتظامی کردستان خود مختار بر عهده مجلس ایالتی گذاشته شده و حزب دمکرات معتقد بود نیروهای پیشمرگه کنونی، در ایران دمکراتیک و آزاد آینده به عنوان نیروهای انتظامی منطقه کردستان محسوب شوند. در این مورد هم بنی صدر مخالف بود و معتقد بود که ارتش در ارتش ایجاد می شود. بر سر این موضوع هم توافقی انجام گرفت که بر پایه آن سازماندهی نیروهای انتظامی کردستان با تصمیم دولت مرکزی و نظر مجلس ایالتی کردستان خواهد بود. بالاخره پس از این بحث ها و اصلاحاتی که انجام شد، طرح پیشنهادی به تصویب رسید. اما

احساس من این بود که در اواخر کار تصمیم گیری و تصویب طرح خود مختاری کردستان، در شورا حالت تشنجی ایجاد شده بود که علتش را نفهمیدم. به طوری که رجوی می گفت برای ملاقات با قاسملو خود به دفتر حزب دمکرات در پاریس رفته بود و اضافه می کرد اگر به این کار اقدام نکرده بود، به خاطر مخالفت های بنی صدر با طرح پیشنهادی، باعث جدایی حزب دمکرات از شورا می شد.

www.iran-archive.com